



انتشارات مستضعفين

وابسته به آرمان مستضعفين

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفين ایران

دگماتيسم مانعی در راه تأثیر پذیری و تأثیر گذاری اخسان

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره های ۶۴، ۶۵، ۶۶ - اسفند ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - اردیبهشت ماه ۱۳۶۷

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - تیر ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

مقدمه	۷
قسمت اول - دگماتیسم آفتی است انسانی	۱۲
۱. همه پدیده‌ها تائر پذیرند	۱۳
الف - رابطه «تائر - تائر» در پدیده‌های آفاقی	۱۴
ب - رابطه «تائر - اثر» در پدیده‌های انفسی	۱۶
۲. تائرپذیری و بازتاب‌های متفاوت انسان	۱۸
۳. دگماتیسم، تائر ناپذیری و دگم‌ها موانع تائرپذیری انسان	۲۳
قسمت دوم - ماهیت، علل پیدایش و انواع دگماتیسم	۲۷
۱. بت‌پرستی، تبلور دگماتیسم در حرکت انسان	۲۸
۲. قرآن و ماهیت دگماتیسم	۳۰
۳. تکوین دگماتیسم	۳۶
۴. ماهیت نفس و رابطه آن با «تائرپذیری»	۳۹
۵. انواع دگماتیسم	۴۰
قسمت سوم - نمودارها، زیان‌ها و روش مبارزه با دگماتیسم	۴۳
۱. انواع نمودارها و زیان‌های دگماتیسم	۴۴
۲. چگونه با دگماتیسم مبارزه کنیم؟	۴۹

مقدمه

روابط انسانی، بر خلاف دیگر روابط موجود در هستی، هر لحظه در خطر انحراف و دگرگونی‌اند و هیچگاه نمی‌توان ادعا کرد که این روابط، همواره صورتی متعادل، متناسب و تکاملی خواهند داشت. از هر سو خطرات در کمین هستند و به دنبال کوچک‌ترین نقطه ضعف و راه نفوذی می‌گردند تا صورت متعادل روابط انسانی را به صورتی نامتعادل و غیر همسو بدل کنند.

تشکیلات، که از جمله حرکت‌های انسانی است و به علت آنکه موضوع آن نیز «انسان» است، نمی‌تواند از روابط انسانی موجود در هستی برکنار باشد، لذا خودبخود در معرض خطر واقع می‌شود و هر لحظه ممکن است دچار «آفات تشکیلاتی» که همان روابط انحرافی انسانی است، بگردد. خصیصه‌ها و ویژگی‌های مثبت و تکاملی، که دینامیسم و مکانیسم یک تشکیلات اصولی و دینامیک را، از گونه‌های غیراصولی و استاتیک آن جدا می‌سازد، از قبیل «وحدت فکر و عمل»، «پذیرش کار بر مبنای احساس مسئولیت»، «نظم آهنین»، «وجود سانترالیزم»، «هماهنگی در میان قسمت‌های مختلف»، «عدم وجود خصلت‌های منفی در افراد»، «رشد فکری مهره‌ها» و... تماما می‌توانند با پیدایش یک «آفت اصلی» که خود پدید آورنده آفات دیگر نیز هست، نابود شوند و آن آفت چیزی نیست مگر دگماتیسم!

«سکتاریسم»، «آنارشسیسم» و... که پیش از این بررسی شد و آفات انسانی - تشکیلاتی دیگری نیز از قبیل، اپورتونسیسم و... که به تدریج مورد تحلیل واقع خواهند شد، تماما زائیده و ماحصل «دگماتیسم» هستند. دگماتیسم بیماری مهلکی است که همچون غده‌های سرطانی به جان انسان و یا تشکیلات افتاده و آن را به نابودی می‌کشاند و سپس رابطه‌های حاکم بر تشکیلات، صورتی انحرافی و غیراصولی یافته و به تدریج به علت ناهمسوئی، این روابط در یکدیگر تداخل نموده و جهت تکاملی شان، سوئی انحطاطی و نزولی خواهد یافت.

شاید در بدو امر، ادعای فوق اغراق آمیز و همراه با مبالغه فراوان به نظر آید، ولیکن با دریافت و شناخت اصولی دگماتیسم، خواهیم دانست که نه تنها اپورتونسیسم، آنارشسیسم و سکتاریسم زائیده دگماتیسم هستند، بلکه پراگماتیسم، ذهنی‌گرایی، معلومات‌گرایی، اندیودوالیسم، کندکاری، کودنی و نیز همگی ماحصل پیدایش دگماتیسم در روابط انسان هستند. اینجاست که می‌بینیم فاجعه تا چه میزان عمیق و تا چه حد می‌تواند در کوچکترین روابط انسان، انحراف و سقوط ایجاد نماید.

به راستی مگر دگماتیسم چیست که این همه عوارض منفی و بازتاب‌های غیراصولی در حرکت انسان ایجاد می‌کند؟ این بیماری چگونه عارض یک انسان و خصوصا یک حرکت تشکیلاتی می‌گردد؟ و آیا راه نجاتی از این بیماری وجود دارد؟ اگر هست، چگونه توان دگماتیسم را در حرکت انسان و تشکیلات، نابود کرد؟

این‌ها تماما مسائلی است که باید بدانان پرداخته شود، تا مفهوم «دگماتیسم» به گونه‌ای صریح و عمیق در ذهن ما جا بیافتد و برای اینکه بتوانیم دگماتیسم را خوب بفهمیم، عوامل ایجاد کننده و موجب شونده‌اش را نیک بشناسیم و سپس راه‌های مقابله و پیشگیری از آن را دریابیم، قبل از آنکه همه باید که به یک اصل در این زمینه باور داشته باشیم و آن این است که پیدایش و یا عدم وجود دگماتیسم، تنها و تنها به یک عامل بازگشت می‌یابد و آن «احساس» است. «احساس» به غلط در میان ما یک رابطه مادی و عصبی پیدا کرده، در حالیکه بزرگترین تکیه گاه آن بعد معنوی وجود انسان است و گاه این بعد آنچنان رشد می‌کند که حتی سلسله اعصاب انسان را تماما به حیطه اقتدار خود می‌کشد و تحت استخدام خود درمی‌آورد.

بنابراین «احساس» دو نوع است، «احساس مادی» و «احساس معنوی»، ولی آنچه که در محدوده بحث ما قرار می‌گیرد، احساس معنوی است. یعنی همان احساسی که انسان را نسبت به مسائل وجودی انسانی، اجتماعی و تاریخی متأثر می‌کند. البته مشروط به اینکه در او «دگم» وجود نداشته باشد. احساس معنوی به میزان «مسئولیت» یک انسان باز می‌گردد و همین نوع از احساس که بر مبنای انگیزه و مسئولیت شکل

پذیرفته، دارای ویژگی مثبت است. تکامل انسان به میزان احساس معنوی و خصیصه این احساس (یعنی مثبت و منفی بودنش)، بستگی دارد. به عنوان مثال یک انسان متعهد و مسئول که نسبت به وقایعی که حول و حوشش و در اجتماعش می‌گذرد، وجدانش متأثر می‌گردد، به علت مسئولیت زیادی که احساس می‌کند، دارای یک نوع احساس معنوی مثبت است، این احساس که برانگیزاننده مسئولیت و شعور آن شخص است، همواره صورت ثابت خود را حفظ می‌کند، حال آنکه، یک نوع احساس معنوی منفی مبتنی بر شور نیز وجود دارد که چون بر پایه شعور و خودآگاهی استوار نیست، صورتی ثابت نمی‌تواند داشته باشد.

به این ترتیب می‌توان گفت که هر گاه انسان نسبت به وقایعی که پیرامونش می‌گذرد، اعم از انسانی، اجتماعی، تاریخی و حتی طبیعی، متأثر نشود و هیچ یک از این وقایع نتوانند او را به خود جلب کنند، قطعا او دارای دگم‌هائی است. به دگم، «بت» نیز می‌توان گفت، زیرا هر عاملی که احساس معنوی مثبت انسان را از او برباید، بتی است که او را از خود بیگانه و الینه ساخته است، بنابراین الیناسیون نیز یکی از انواع بازتاب‌های دگماتیسم می‌باشد.

پس تا اینجا دریافته‌ایم، دگماتیسم زمانی ایجاد می‌شود که انسان احساس تاثیرپذیری‌اش را از دست بدهد، برای اینکه مفهوم فوق به روشنی قابل درک باشد به ذکر یک مثال مبادرت می‌ورزیم.

گاه در یک جامعه مبتنی بر روابط سرمایه داری، انسانهایی را می‌بینیم که بارها و بارها و شب و روز از کنار معلول‌های این سیستم وحشتناک عبور می‌کنند، معتادانی را که در خیابان با حال احتضار افتاده‌اند می‌بینند، مراکز فساد و فحشاء را مشاهده می‌کنند و نیز عواملی چون بیکاری، فقر، فحشاء، بی‌سوادی، گرسنگی و هزاران مسئله دیگر را هر روز با چشمان خود مشاهده می‌کنند، بدون آنکه از دیدن این همه معلول اندکی متأثر شوند و یا احساساتشان به غلیان درآید و در پی یافتن علت‌العلل این معلول‌ها باشند! راستی این بی‌تفاوتی و عدم تأثیر از روابط موجود اجتماعی از چه چیز نشأت می‌گیرد و گویای چه چیزی است؟ قطعا سر منشاء این بی‌تفاوتی‌ها عدم وجود احساس مسئولیت و بالطبع وجود دگماتیسم در اینگونه افراد است.

اما نقطه مقابل اینگونه افراد، امام علی (ع) است که آن چنان احساس مسئولیتی قوی دارد و آنچنان از مسائل موجود انسانی، اجتماعی، تاریخی‌اش متأثر می‌شود که به خاطر ظلم شدن به یک زن یهودی از فرط ناراحتی بر صورت خود سیلی می‌زند و فریاد بر می‌آورد که: اگر انسان از بزرگی این درد جانکاه و عظیم بمیرد، او را سزاوار است!

او شب هنگام دردهای خویش را که ناشی از احساس مسئولیت عظیم اوست، در گلو می‌کند و سر در چاه‌های «ینبع» فرو می‌برد و با صدای بلند می‌گرید! آری این علی است که به خاطر تاثیرپذیری‌اش کوچکترین انحراف و نارسائی را درک می‌کند، زیرا که علی دگم ندارد.

این است که دگماتیسم مستقیماً به میزان عدم تاثیرپذیری انسان بر می‌گردد و لذا باید گفت که دگماتیسم نسبی است، یعنی به میزانی که تاثیرپذیری انسان بیشتر باشد، دگم‌های وجودی او کمتر است. اینک به بررسی کامل‌تر مسائل فوق می‌پردازیم.

دگماتیسیم آفتی است انسانی

۱ - همه پدیده‌ها تاجر پذیرند

پدیده‌های هستی، اعم از انفسی و آفاقی، بر مبنای آنکه هستی و وجودشان مبتنی بر برقراری رابطه و ارتباط با دیگر پدیده‌هاست، خواه ناخواه نمی‌توانند از تأثرات یکدیگر برکنار بمانند. یک انسان نمی‌تواند از رابطه‌هایی که طبیعت، اجتماع و... با او برقرار می‌کند، جدا بماند. وقتی هوا سرد می‌شود، گرم می‌شود، طوفان می‌آید، سیل جاری می‌شود، شب و روز می‌آیند و یا اینکه در جامعه، روابط تولیدی مبتنی بر استثمار وجود دارد، فرهنگ استعماری حاکم است و...، انسان نیز به عنوان پدیده‌ای که در میان دیگر پدیده‌ها زندگی می‌کند، از این روابط تأثیر می‌پذیرد.

هوا که سرد شد، بدنش می‌لرزد و زمانی که هوا گرم شد، عرق می‌ریزد، طوفان، زمین کشاورزی و خانه مسکونی‌اش را نابود می‌کند و شاید جان وی را بگیرد، شب که فرا رسید، امکان فعالیت و آمد و شد را از او سلب می‌کند و اجباراً بایستی در محل خود توقف کرده و به استراحت پردازد. از طرف دیگر در جامعه نیز وضع به همین منوال است. یک جامعه طبقاتی، خانه‌هایش نیز متناسب با وضعیت طبقاتی افراد است. بعضی خانه‌ها، شیک، بزرگ، راحت، گرم و نرم و بعضی محقر، با دیوارهای از حلی و طاقی از پلاستیک و دری از پارچه، و یک انسان که در این جامعه زندگی می‌کند، الزاماً در یکی از این خانه‌ها جای خواهد گرفت و نمی‌تواند به دور از این روابط حاکم بر این جامعه باشد. پدیده‌های آفاقی و غیرانفسی نیز وضعیتی بدین گونه

دارند، برخی پرنندگان بر اثر سرد و گرم شدن هوا هجرت می‌کنند، گروهی به خواب فرو می‌روند و بعضی به هر حال از سردی و گرمی هوا تاثیر می‌پذیرند و تنها میزان و کیفیت تاثیرپذیری در پدیده‌های مختلف تفاوت خواهد داشت.

به این ترتیب، «تاثیرپذیری» پدیده‌ها از یکدیگر، اصلی است که نیازی به اثبات ندارد، و آنچنان عینی و ملموس است که هر کس با هر میزان شناخت، قادر به احساس و درک آن می‌باشد. منتهی براساس تفاوت‌هایی که در دینامیسم پدیده‌ها وجود دارد، «تاثیرپذیری» بازتاب‌های مختلفی را ایجاد می‌کند که مرز میان پدیده‌های آفاقی و انفسی را مشخص می‌سازد.

در میان پدیده‌ها، کلا دو نوع رابطه می‌تواند برقرار شود یا رابطه «تاثیرپذیری» که عبارتست از، روابطی که دیگر پدیده‌ها با یک پدیده خاص برقرار می‌کنند و دوم، روابط «تاثیرگذاری» و یا «اثرگذاری» که عبارتست از، روابطی که یک پدیده، با دیگر پدیده‌ها برقرار می‌سازد.

تفاوت میان «تاثیرپذیری» و «اثرگذاری» همان موضوع مهمی است که میان پدیده‌های آفاقی و انفسی تمایز ایجاد می‌کند و پیش از این اشاره کردیم که این امر، از اختلاف دینامیسمی این دو نوع پدیده نشأت می‌گیرد، یعنی «تاثیرگذاری» ویژه پدیده‌های آفاقی و «اثرگذاری» مخصوص پدیده‌های انفسی است که ذیلاً به بررسی دقیق‌تر این دو مکانیزم می‌پردازیم.

الف - رابطه «تاثیر - تاثیر» در پدیده‌های آفاقی

پدیده‌های آفاقی پس از تاثیرپذیری از دیگر پدیده‌ها، اجباراً می‌بایستی که از خود در مقابل این تاثرات، واکنش‌هایی نشان دهند و به علت دینامیسم خاص وجودیشان که مبتنی بر غریزه بوده و صورتی جبری دارد، این واکنش‌ها و بازتاب‌ها و رابطه‌ها را که در آن، هیچگونه نشانی از «اراده»، «انتخاب»، «خلاقیت»، «آفرینندگی»، «تغییر» و... وجود ندارد، «تاثیرگذاری» می‌نامیم و کلا مشخص است که تفاوت آن با «اثرگذاری» در دینامیسم خلاق و مختار پدیده انفسی نهفته است.

فعل و انفعال، کنش و واکنش و بالاخره تاثیرپذیری و به تبع آن، تاثیرگذاری را که در میان پدیده‌های آفاقی وجود دارد، رابطه «تاثیر - تاثیر» می‌نامیم، یعنی چه پدیده خودش با دیگر پدیده‌ها رابطه برقرار کند و یا بالعکس دیگر پدیده‌های هستی با آن رابطه مستقیم برقرار کنند، در هر دو حالت، رابطه «تاثیر»ی است و خبری از «اثر» که رابطه مستقیم با اراده و... دارد، نمی‌باشد.

برای درک بهتر این مطلب، کافی است که به عینیت‌ها بنگریم و تاثرات فی مابین آن‌ها را ارزیابی کنیم. مثلاً قانونی در طبیعت وجود دارد که هر گاه در شرایط عادی دمای هوا به صفر درجه سانتی‌گراد برسد، آب یخ می‌زند و یا اگر به ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد برسد، آب بخار می‌شود. از روزی که هستی پدید آمده و تا روزی که باقی است این قانون ثابت است و در آن هیچ نوع تبدیل و تغییری صورت نخواهد پذیرفت. دمای هوا که به صفر یا صد درجه می‌رسد، «تاثری» بر آب گذاشته و آب که یخ می‌زند و یا بخار می‌شود، آن نیز بازتابی و عکس‌العملی از خود نشان داده که این واکنش و بازتاب، کاملاً از غریزه آن نشأت گرفت است. آب بر اساس غریزه حاکم بر او، امکان ندارد که در دمای صفر درجه یخ نزند و لذا نمی‌تواند «اثری» از جانب خود بروز دهد. این نوع رابطه را، تاثر زائیده تاثر یا رابطه «تاثر - تاثر» می‌نامیم. این نوع رابطه‌ها، درست حالت «انعکاس» در آینه را دارد، همانگونه که آینه، نور تابیده به خویش را (تاثر) عیناً و بدون هیچگونه تغییر و تبدیلی ساطع می‌کند (تاثر)، آب نیز بر اساس سرد شدن هوا (تاثر)، انعکاس‌هایی از خود ایجاد می‌کند و نسبت به تاثری که پذیرفته از خود، تاثر دیگری نشان می‌دهد و یخ می‌زند (رابطه تاثر - تاثر).

اما همانگونه که می‌دانیم، در میان پدیده‌های آفاقی هم طیف‌های گوناگون وجود دارد و لذا رابطه‌هایی که میان طیف‌های مختلف آن وجود دارد، با هم تفاوت خواهند داشت. مع الوصف باید در نظر داشت که این تفاوت‌ها، ماهوی نیستند، گرچه در «صورت‌ها» اختلافی مشاهده می‌کنیم، مثلاً جامدات، گیاهان، جانوران و... که طیف‌های مختلف پدیده‌های آفاقی را تشکیل می‌دهند، اگر چه با هم تفاوت‌هایی دارند، ولیکن در میان تمام آن‌ها رابطه «تاثر - تاثر» حاکم است. میان گیاهان و جانوران و یا جانوران و جامدات و...، یک امر مشترک است و آن نداشتن «اراده» می‌باشد و این وجه مشترک باعث شده که رابطه مذکور نیز، بر تمامی آن‌ها غالب باشد.

به عنوان مثال جانوران که از جامدات صورت پیچیده تر و متکامل‌تری دارند، باز هم از قاعده فوق مستثنی نیستند. پرنده‌ها مهاجر، صدها هزار سال است که به محض سرد شدن هوا (تاثر) بر اساس غریزه خود به مناطق گرمسیر مهاجرت می‌کنند (تاثر) و کوچک‌ترین تغییری در تاثراتی که از خود بروز می‌دهند، ایجاد نشده است. موربانه، خانه‌ای که برای زندگی خویش بنا می‌کند و ساختمان آن کاملاً مناسب با وضعیت زیستی آن است، از صدها هزار سال پیش تاکنون هیچگونه تغییری نداده و یک موربانه نوزاد هم که متولد می‌شود، باز بر اساس غریزه خود، این روند را ادامه خواهد داد. مع الوصف می‌بینیم که میان هجرت پرنده‌ها و خانه سازی موربانه و... با یخ زدن آب و انعکاس نور در آینه و...، تفاوت‌هایی وجود دارد که هر چه این طیف‌ها به انسان نزدیک‌تر می‌شوند، رابطه تاثر - تاثر صورتی پیچیده تر به خود می‌گیرد.

این صورت پیچیده گاه آنقدر زیاد می‌شود که بعضی را به شبهه می‌اندازد، حرف زدن طوطی، حرکات عجیب حیوانات در سیرک‌ها و...، از جمله این شبهات است. ولیکن باید در نظر داشت که حرف زدن طوطی، رقصیدن خرس، آکروبات بازی شیر و... باز هم همگی صورت غریزی، انعکاسی و تاثیری دارند و تماماً تائراتی است که در لوای غریزه آنان و تائرات برونی ایجاد گشته است.

به این ترتیب دریافتیم که در پدیده‌های آفاقی، «تاثیرپذیری» و «تاثیرگذاری» هر دو امری جبری هستند و اولاً پدیده نمی‌تواند تاثیر نپذیرد و ثانیاً بر اساس غریزه خود، بر دیگر پدیده‌ها «تاثیر» می‌گذارد و نه «اثر» و امکان اینکه روزی این رابطه «تاثیر - تاثیر» به رابطه «تاثیر - اثر» (در پدیده‌های آفاقی) مبدل شود، وجود ندارد.

ب - رابطه «تاثیر - اثر» در پدیده‌های انفسی

برخلاف پدیده‌های آفاقی، انسان براساس دینامیزم خاص وجودی‌اش که مبتنی بر فطرت اوست، بالقوه دارای توانائی «اثرگذاری» است و می‌تواند خود، «اثر گذارنده» بر دیگر پدیده‌های هستی باشد.

انسان به عنوان متکامل‌ترین پدیده هستی، در جریان پیدایش و شکل‌گیری‌اش، برخلاف دیگر پدیده‌ها که دینامیزم وجودیشان مبتنی بر غریزه بود، صاحب «فطرت» شد. تفاوت فطرت با غریزه، در وجود «اراده»، «انتخاب»، «آفرینندگی» و... بود که در کادر فطرت وجود داشتند. این‌ها حرکت انسان را برخلاف دیگر پدیده‌های هستی که کاملاً «جبری» بود، صورتی «جبری - اختیاری» می‌بخشید. همین صورت جبری - اختیاری حرکت انسان، عاملی شد که رابطه «تاثیر - تاثیر» حاکم بر همه پدیده‌ها، در مورد انسان صورت متفاوتی بیابد. یعنی بر بعد جبری وجود انسان همان رابطه تاثیر - تاثیر حاکم شود و بر بعد اختیاری انسان، براساس انتخابی که وی انجام بدهد، گاه رابطه‌ها در صورت «تاثیر - اثر منفی» و گاه نیز به شکل رابطه «تاثیر - تاثیر مثبت» تجلی بکنند. به هر حال چه در صورت رابطه «تاثیر - اثر منفی» و چه به شکل رابطه «تاثیر - اثر مثبت»، آنچه که در این میان مشترک است، «تاثیر - اثر» است و همین امر بزرگترین ارزش و ملاک برتری انسان از دیگر پدیده‌هاست. چرا که انسان قادر است رابطه «تاثیر - تاثیر» را با اراده خویش، به رابطه «تاثیر - اثر» مبدل سازد.

داستان آدم در قرآن، با شکل سمبلیک و زیبای خویش، پروسه تبدیل رابطه «تاثیر - تاثیر» به رابطه «تاثیر - اثر» را در وجود انسان به خوبی نمایان می‌سازد.

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ

الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ - به آدم گفتیم که با همسرت در جنت ساکن شوید و از آنچه که بخواهید، گوارا بخورید (لیکن) بدین درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد - آیه ۳۵ - سوره بقره»

در این آیه که خداوند ویژگی انسان را در جنت مطرح می‌کند، با بیان «كُلَّا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا» و همچنین کلمه «اسکن» که صورت «امر» دارد و ضمنا با بیان «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» که صورت «نهی» دارد، قصد دارد که دو نوع عملکرد برای انسان مشخص سازد. یک نوع عملکرد در کادر جبرها که به صورت «امر» مطرح شده و دیگر عملکردی در بستر اراده انسان که به صورت «نهی» در آیه عنوان گشته است. اما همین مضمون فوق در آیات سوره «طه» به صورت مشخص‌تری آورده شده است که آن را کامل‌تر می‌نماید.

«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى - وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى - فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى - همانا برای تو است (حالتی) که در آنجا نه گرسنه می‌شوی نه برهنه - آری در آنجا نه تشنه می‌شوی و نه آفتاب زده - پس شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا تو را به درخت جاودانگی و سلطنتی که کهنه نمی‌شود راهبری کنم؟ - آیات ۱۱۸ الی ۱۲۰ - سوره طه»

انسان در دوران جنت، اگر چه حرکتی جبری داشته و در پروسه رسیدن به صورت انسانی‌اش، همانند حیوانات می‌زیسته است، ولیکن کاملاً مشخص است که حتی حیوان هم احساس گرسنگی، تشنگی، سوزش آفتاب و... می‌نماید، پس چطور خداوند در آیات فوق می‌گوید در جنت، گرسنه، تشنه، و... نخواهد شد؟ جواب این سؤال، مسئله مورد بحث ما را واضح‌تر خواهد کرد. به این ترتیب که خداوند با این بیان سمبلیک قصد دارد که وجود رابطه تآثر - تآثر را در حرکت انسان بیان کند و نشان دهد که تا قبل از «وسوسه شیطان»، اساساً هیچ نوع «اثری» از انسان ایجاد نمی‌شود و هیچ نوع تأثیری از محیط بیرون نمی‌پذیرد، چنانکه در آیه قبل نیز با بیان «اسکن» تأثیر بیشتری بر امر تآثر - تآثری بودن روابط حاکم بر انسان دارد.

اما نهی خدا و امر شیطان که در صورت وسوسه ظاهر می‌گردد (به آیات فوق دقت شود)، زمینه‌ای می‌شود تا خصیصه اراده و انتخاب انسان که تا آنزمان به صورت بالقوه در وجود وی نهفته بود، فعلیت یابد و انسان با حرکت آگاهانه و ارادی خویش، از تأثرات (امر شیطان و نهی خداوند) اثر بسازد و به عنوان پدیده‌ای خلاق و آفریننده و انتخابگر، قدم به عرصه هستی بگذارد.

برداشت مهمی که می‌توان از سخنان فوق داشت، آنست که همه پدیده‌های هستی تأثراتی بر انسان می‌گذارند، گاهی انسان در حالی که اراده و انتخاب و... در وجود او به صورت بالقوه نهان است و هنوز صورت بالفعل نیافته، رابطه تآثر - تأثری با دیگر پدیده‌ها برقرار می‌نماید و گاه نیز در زمانی که اراده و انتخاب و... انسان صورت فعلیت یافته، تأثرات در وجود انسان به رابطه تآثر - تآثر مبدل می‌گردد. برای روشن‌تر شدن بحث فوق، سعی می‌کنیم تا با مثالی عینی در مورد مراحل مختلف رشد انسان، موضوع را بیشتر بشکافیم.

انسان در مراحل کودکی‌اش، همانند دیگر پدیده‌های هستی، تأثراتی از محیط می‌پذیرد و چون در این دوران «اراده» در وجود کودک مطرح نیست، مسلماً روابطی که با دیگر پدیده‌ها برقرار می‌کند، صورتی تأثراتی دارد. مثلاً به محض آنکه کودک متولد می‌شود، شروع به گریستن می‌کند، چرا؟ به دلیل آن که از محیط زیستی پیشین خویش خارج شده و تحت «تأثرات» برونی جدیدی واقع شده و براساس غریزه‌اش (تأثرات درونی) بازتابی که در مقابل این تأثرات (مجموع تأثرات درونی و برونی) نشان می‌دهد، همان گریستن است. گریه کودک در این مرحله، درست همانند راه رفتن و ایستادن یک گوساله، پس از تولد است. به این ترتیب در ابتدای امر، هم کودک و هم حیوان، هر دو یک نوع بازتاب جبری از خود نشان می‌دهند. حتی حرف زدن کودک، خندیدن او و... همگی «تأثراتی» است که زائیده تأثرات محیطی و درونی است. کودک همانند طوطی، براساس تأثراتی که از محیط خود می‌پذیرد و در کادر غریزه‌اش، تأثراتی انجام می‌دهد و عیناً شروع به تکرار همان اعمالی می‌کند که از محیط اطراف خود کسب نموده است.

لکن به تدریج که کودک رشد می‌کند و بعد معنوی او شکل می‌گیرد، «گریستن»، «خندیدن»، «حرف زدن»، و... همگی در مورد او صورت دیگری می‌یابند. او می‌تواند سخن بگوید یا نگوید، گریه کند و یا نکند و... بالاخره با اراده خودش تأثرات محیطی و تأثرات درونی را در وجود خود تغییر داده و به «اثر» مبدل سازد که ذیلاً آن را بررسی می‌کنیم.

۲ - تأثرپذیری و بازتاب‌های متفاوت انسان

مسئله بسیار مهمی که باید در رابطه با بازتاب‌ها و واکنش‌های انسانی مد نظر قرار داد آن است که هر نوع بازتابی، چه به صورت اثر و چه تآثر، حتماً زائیده «تأثرات» است و البته این تأثرات می‌توانند برونی و یا درونی باشند، یعنی ممکن است این تأثرات یا از پدیده‌های محیطی و برونی انسان نشأت گرفته باشند و یا از درون انسان،

جوشیده باشند^۱. به عنوان مثال حرف زدن کودک، به دلیل غریزه وجودی اش که همان تأثیر درونی است، می‌باشد.

ارزش و اصالت انسان، تنها در حیطة تأثرات برونی تبارز می‌یابد و تا زمانی که اعمال انسان ناشی از تأثرات درونی باشد، فاقد هر گونه ارزشی خواهد بود و صورتی بسان دیگر پدیده‌های هستی خواهد داشت. چرا که مبتنی بر بعد جبری اوست و از غریزه وی نشأت می‌گیرد^۲. زیرا تنها زمانی که اعمال انسان، ناشی از تأثرات برونی بوده و صورتی «اکتسابی» داشته باشند، می‌توان درک کرد که آیا این انسان، شاکر

۱. البته لازم به تذکر است که در این مورد نیابستی برخورد مکانیکی صورت گیرد، یعنی چه تأثرات برونی و چه تأثرات درونی، همواره رابطه‌ای ارگانیک دارند و فقط صورت «شرط» و «اساس» آن تغییر می‌کند. لذا زمانی که می‌گوئیم تأثیر برونی عامل تأثرگذاری بوده، نه به این معنا که غریزه نقشی نداشته است، بلکه اگر فطرت یا غریزه فرد نبود، اساساً پذیرش تأثیر مطرح نبود. مثلاً کودک که حرف می‌زند و می‌گوئیم تحت تأثرات برونی است، به علت وجود قابلیت و استعداد و پذیرش سخن گفتن در اوست که می‌تواند با شنیدن سخنان دیگران، صحبت کند و لذا می‌بینیم در مقابل دیوار اگر صدها سال هم حرف بزنیم، آن دیوار سخنی نخواهد گفت. همین‌طور وقتی می‌گوئیم «تأثرات درونی» عامل تأثرگذاری بوده است، منظورمان «اساس» بودن آن است، والا شرط هم وجود دارد که همان تأثرات برونی است. به عنوان مثال گریه کودک در لحظه تولد اگر چه عمدتاً ناشی از غریزه و عامل درونی است، ولیکن تأثرات برونی هم در آن نقش داشته است، چراکه وقتی کودک به دنیا می‌آید، محیط زیستی اش تغییر می‌کند و تأثراتی که پیش از تولد داشته با تأثراتی که پس از تولد بر او واقع می‌شوند، تفاوت دارند و این تأثرات جدید است که «زمینه» گریه وی را فراهم می‌سازد.

۲. بد نیست در اینجا برای روشن تر شدن بحث، اشاره‌ای به «علم لدنی» و «علم اکتسابی» و تفاوت آنها بکنیم. یکی از اصول اساسی اسلام دکماتیسیم در باب امامت، «لدنی» بودن علم ائمه و انبیاء است و آنها نفی این ویژگی را از ذات آنان، اهانت و توهین قلمداد می‌کنند! در حالی که برخلاف این نظریه، علم لدنی خاص حیوانات است و انتساب آن به انبیاء و ائمه، کمال اهانت و بی حرمتی بدانان است. پذیرش این امر که انبیاء و ائمه، علم لدنی داشته اند یعنی نفی «اکتسابی» بودن علم آنها و این نفی یعنی نفی «تأثیر برونی» پذیرفتن آنان و بالاخره اثبات اینکه علم آنان ناشی از تأثرات درونی بوده است. در حالی که به بیان قرآن اساساً تمامی ویژگی‌های انبیاء که آنان را به این درجه رفیع انسانیت رسانیده است، در «پروسه» حاصل شده و صورتی «اکتسابی» دارد. «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى - وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى - وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى - آیا یتیمی نیافتت پس جای داد - و گمراهت یافت، پس هدایتت کرد - و گرانباری یافتت پس بی نیازت کرد - آیات ۶ الی ۸ - سوره ضحی» در آیات فوق به خوبی مشاهده می‌کنیم که «زمینه» کسب وحی پیامبر اکتسابی است (نه محتوای وحی) یعنی ابتدا پیامبر در یک پروسه زمانی، درونی مصفا و پاکیزه برای خود آماده کرد تا توانست وحی خدا را دریافت دارد. ولذا هر آنچه پیامبر به غیر از وحی دارد، اکتسابی است و اینکه ما «علم» او را که صورتی نسبتاً مستقل از وحی دارد، «لدنی» به حساب آوریم، امری کوتاه بینانه و ساده لوحانه خواهد بود. در مورد امامت نیز وضع به همین منوال است و امامت نه آنکه ذاتی، بلکه اکتسابی است. «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا... - و هنگامی که پروردگار او ابراهیم را با «کلمات» آزمود پس (او) به انجام رسانید، (خدا) گفت: همانا ترا برای ناس، امام قرار دادم. آیه ۱۲۴ - سوره بقره».

است یا کفور؟ مسلم است یا طاغی؟ و... ولی اگر اعمال وی ناشی از غریزه و تأثرات درونی‌اش باشد، این امر برای همه انسان‌ها یکسان است و هیچ تفاوتی میان آنان پدید نمی‌آید. اگر پیامبر ذاتا انسان برتری باشد، دیگر او چه ارزشی خواهد داشت؟ اگر امامان بدون اکتساب ویژگی‌های مثبت و از طریق علم لدنی، اعمال متعالی و نیکویی انجام می‌داده‌اند، پس ارزش آن‌ها در چیست؟ و اگر آن‌ها از جانب خود عملی انجام نداده‌اند، پس شکر و کفر، تسلیم و طغیان، رشد و غی و... برای آنان بی‌معناست!

بدینسان آنچه که برای ما اهمیت خاصی می‌یابد، رابطه تأثرات برونی، و بازتاب‌های متقابل انسان است و از این پس تأثرات درونی را فقط تا مرحله شرط بودن از برای عملکرد تأثرات برونی به حساب می‌آوریم تا بتوانیم موضوع اصلی سخن خویش را پی بگیریم.

بازتاب‌های انسان در مقابل تأثرات برونی، در مراحل مختلف شکل‌گیری شخصیت، کاملا تفاوت دارند. «تربیت انسان» که یکی از مهم‌ترین مسائل بحث انسان‌شناسی در طول تاریخ بوده است، به همین مسئله تأثرات برونی و شکل‌گیری انسان بازگشت می‌یابد. دیگر بر همگان ثابت شده است که عمده شخصیت انسان، در همان اوان کودکی و سنین اولیه زندگی که هنوز اراده انسانی صورت بالقوه دارد، تکوین می‌یابد. تاکید بسیار زیاد انبیاء در مورد تربیت فرزندان و ایجاد زمینه رشدی مناسب برای آنان، ریشه در همین امر مهم دارد. در اسلام، قواعد و مقررات بسیار دقیقی در مورد تربیت کودکان، نحوه برخورد با آنان، شیوه تغذیه نوزاد و... وضع شده است که اگر به تمامی آن‌ها نظری بیفکنیم، در خواهیم یافت که آن‌ها، تماما سعی دارند تأثرات برونی را در صورتی اصولی برای کودک شکل دهند.

«پایگاه طبقاتی» و نقش اساسی آن در تکوین شخصیت انسان و تکیه زیادی که مارکسیسم به این امر مهم می‌نماید، درست به معنای نقش مهم تأثرات برونی در شکل‌گیری شخصیت است. یک کودکی که در طبقه بورژوازی رشد می‌کند، با کودکی که در طبقه کارگر زندگی می‌کند با هم از زمین تا آسمان تفاوت خواهند داشت و تا زمانی که پارامتر اراده پا در میان نگذاشته است، تک تک عملکردهای این دو کودک، ناشی از پایگاه طبقاتی آنان خواهد بود. لیکن موضوعی که مارکسیسم به آن بهای کافی را نمی‌دهد، همان پارامتر اراده است که به تدریج می‌تواند به عنوان یک «علت» وارد این پروسه شده و آن را تغییر دهد.

بنابراین به میزانی که انسان رشد می‌کند و سنین کودکی را پشت سر می‌گذارد، نقش تأثرات برونی در مورد او تغییر خواهد کرد و او دیگر صرفا به صورت جبری و یک جانبه، تحت تأثیر تأثرات برونی واقع نمی‌شود و به تدریج به علت آنکه اراده در وجود

وی صورت بالفعل می‌یابد، تاثیرپذیری او نیز ارادی می‌گردد.

از این پس وقتی این انسان، ظلم را در جامعه می‌بیند، گرسنگی می‌بیند، کشتار می‌بیند، فحشاء می‌بیند، انسان‌های دردمند و رنجور می‌بیند، کارگر بیمار و بی حقوق را می‌بیند، بمباران‌های خلق‌ها را می‌بیند و...، در مقابل همه این تاثیرات برونی، بازتاب‌های گوناگونی می‌تواند نشان دهد که در یک نگرش کلی به سه صورت تجلی‌کنند:

در صورت اول، ممکن است با وجود مشاهده ظلم و ستم و فقر و...، سر تمکین بر آن‌ها نهد و بازتابی که از خود نشانده دهد، صورتی انفعالی داشته باشد، یعنی آنکه اسیر این رابطه‌ها شده و در جهت تغییر آن‌ها بر نیاید و به عبارت دیگر، رابطه‌تأثیر - تأثیر با روابط دیگر برقرار کند. قرآن این جناح را به صورت «مستضعفین» و یا در جای دیگر «ضالین» مطرح می‌کند.

«وَمَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا - و چيست شما را که پیکار نمی‌کنید در راه خدا و مستضعفین، از مردان و زنان و کودکانی که می‌گویند: پروردگارا ما را از این قریه‌ای که اهل آن ظالم هستند خارج کن و برای ما از نزد خود یاور و سرپرستی قرار داده - آیه ۷۵ - سوره نساء»

مستضعفین انسان‌هایی هستند که ظلم‌ها را احساس می‌کنند، تاثیرات برونی بر آن‌ها واقع می‌شوند، ولیکن زمانی که پای «تغییر» شرایط و دگرگونی وضع موجود پیش می‌آید، آنان رابطه‌ای تأثیری از خود بروز می‌دهند و توانایی ایجاد «اثر» ندارند و لذا خداوند از انسان‌های خودآگاه می‌خواهد که «اثر» از خود ایجاد کنند و به تغییر وضع موجود بپردازند. (وَمَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ)

در صورت دوم، احتمال دارد انسان پس از قرار گرفتن در بستر تاثیرات برونی، دست به تغییر شرایط موجود بزند، منتهی این «تغییر» صورت انحطاطی و نزولی داشته باشد. انسان طاعی و کلا انسان‌هایی که تعادل نفسانی ندارند و خصلت‌های نفسانی‌شان در جهات ناهمسو رشد غیراصولی کرده‌اند و به آن‌ها صورت سلطه‌گری بخشیده‌اند، از این نمونه هستند که قرآن آنان را «مغضوب علیهم» معرفی می‌نماید. این انسان‌ها اگر چه عملشان را می‌توان «اثر» نامید ولیکن باید در نظر داشت که «اثر» ایجاد شده توسط آنان، «اثر منفی» بوده و درست نقطه مقابل «اثر مثبت» که رمز تکامل انسان در آن است، قرار دارد.

«أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ - صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» - ما را به راه مستقیم هدایت گردان - راه کسانی که بر آنان نعمت عطا کردی - نه راه آنان که غضب کردی بر ایشان و نه گمراهان - آیات ۶ و ۷ سوره فاتحه». در آیات فوق هر سه بازتاب انسان در مقابل تاثرات برونی نشان داده شده است. «ضالین» که صورت اول بحث بود، «مَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» که مدلول این قسمت بحث واقع می‌گردد و بالاخره «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» که صورت سوم را نمایان می‌سازد.

در صورت سوم، بازتاب‌های انسان واکنش‌ها و اعمال وی صورت «اثر مثبت» دارند و این بازتاب، عامل رشد و تکامل انسان خواهد بود. یعنی زمانی که انسانی ظلم و ستم و فقر و فحشاء و... را در جامعه مشاهده کرد، دیگر نه تنها سرتمکین به آن‌ها نمی‌گذارد (ضالین) و یا آنکه در جبهه ظالمین و ستمگران و... «مَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» قرار نخواهد گرفت، بلکه آستین هم بالا زده و در جهت تغییر وضع موجود به سمت ایده آل‌های تکاملی و رشد یابنده کوشش خواهد نمود. این چنین انسانی نمونه متعالی مکتب است. انسانی که از پدیده‌ها «تأثیر مثبت» می‌پذیرد، کوچکترین عملکرد انحرافی وجودش را به لرزه درمی‌آورد، موقعی که از خیابان عبور می‌کند، فقر را می‌بیند، فحشاء را می‌بیند، استثمار را می‌بیند، وابستگی اقتصادی و جامعه مصرفی را می‌بیند و... دیگر نمی‌تواند طاقت بیاورد، این تاثرات برونی وجودش را به لرزه در می‌آورند. این چنین انسانی حتی در روابطی که در هستی و طبیعت برقرار می‌کند «تأثیر پذیر» است. اگر به کوهستان برود، به صحرا برود، به جنگل برود و... انگار که کوه و دشت و صحرا با او سخن می‌گویند. از همه پدیده‌ها تأثیر مثبت می‌پذیرد و لذا قابلیت رشد و تکامل، روز به روز در وجود او بیشتر شده و به سمت تکامل و فلاح پیش می‌رود.^۳

اگر چه همه پدیده‌ها تأثیر پذیر هستند، ولیکن «تأثیر پذیر» نیستند، یعنی انسان تأثیر پذیر، انسانی است که تاثرات برونی را با تمام وجود خویش احساس می‌کند و در جهت تغییر روابط انحرافی برآید.^۴

۳. از این پس، زمانی که واژه «تأثیرپذیری» را به کار می‌بریم، منظورمان ویژگی انسان نوع سوم است. انسانی که تاثرات برونی را با تمام وجود احساس و درک کرده و در جهت تغییر آنها به سمت ایده آل‌ها به حرکت در آمده است.

۴. برای روشن شدن تفاوت «تأثیرپذیری» و «تأثیرپذیری» بد نیست مثالی نیز در اینجا آورده شود. فرض کنیم انسانی در زیر سایه یک درخت به استراحت پرداخته است، «سایه درخت» تأثیری است که آن شخص می‌پذیرد. یعنی اینکه از گرمای آفتاب نجات پیدا کرده و در سایه درخت نشسته است، این تأثیر یک مسئله عامل است و هر انسانی این تأثیر را می‌پذیرد، ولیکن «تأثیرپذیری» از سایه درخت، برای انسان‌های گوناگون، تفاوت خواهد داشت، یکی با تفکر در مورد این آیه خدا (سایه درخت)، به درک رابطه خدا با هستی، و جهت دار بودن هستی پی می‌برد، دیگری با مشاهده آن، به فکر خواب راحت و

۳ - دگماتیسم، تاثیر ناپذیری و دگمها موانع تاثیرپذیری انسان

آنچه را که فوقا در باب «تاثیرپذیری» عنوان نمودیم، بر ما روشن ساخت که اساسا تاثیرپذیری، بزرگترین ویژگی انسانی است که دیگر پدیده‌ها فاقد آن هستند. تاثیرپذیری عامل تکامل انسان، و پارامتری است که رابطه تاجر - تاجر و یا تاجر - اثر منفی را به رابطه اصولی تاجر - اثر مثبت مبدل می‌سازد.

زمانی که انسان از تاثرات بیرونی، تاثیر نپذیرفت و پدیده‌ها نتوانستند او را متاثر کنند، آن زمان است که می‌گوئیم آفت دگماتیسم، در روابط وجودی وی پدیدار گشته است، یعنی دگماتیسم همان تاثیرناپذیری انسان است. انسان دگماتیسم، تحت تاثیر روابط ظالمانه طبقاتی در جامعه واقع نمی‌شود، «استنمار» را احساس نمی‌کند و برای او مفهومی ندارد و زمانی که فحشاء را در جامعه می‌بیند، گوئی که هیچ احساس ناراحتی به او دست نمی‌دهد.

در برخورد با طبیعت نیز وضع بر همین منوال است. انسان دگماتیست زمانی که به کوه می‌رود، به رودخانه می‌نگرد، در غارها گردش می‌کند، آتشفشان‌ها را نظاره می‌کند و... هیچگونه تاثیری از آن‌ها نمی‌پذیرد، گوئی این‌ها فیلم‌هایی هستند که برای در و دیوار نمایش داده می‌شوند، آمدن بهار، زنده شدن طبیعت، باز شدن شکوفه‌ها و روئیدن گل‌ها، همگی تماما در وجود او بی تاثیر هستند. گذر فصل‌های سال، سرد و گرم شدن هوا و... اگر چه رابطه تاجری با او دارند، ولیکن او هیچ «تاثیری» از آن‌ها نمی‌پذیرد.

اینجاست که می‌توانیم انگیزه انبیاء را به تحریک و تشویق مداوم انسان‌ها در نگرش به هستی، نظاره آیات و... دریابیم. انبیاء قصد آن داشتند تا از این مجرا، تاثیرپذیری را در وجود انسان‌ها زنده کرده و رشد دهند، آنان می‌دانستند تا زمانی که تاثیر نپذیرند، تکامل نیز نخواهد کرد. آری رشد و صیرورت و تطور انسان‌ها در گرو تاثیرپذیری هر چه بیشتر آنان است.

فرار از کار کردن می‌افتد، آن یکی فوراً نتیجه می‌گیرد با قطع و فروش این درخت که توانسته سایه به آن خوبی ایجاد کند، می‌تواند پول کلانی به جیب بزند و... و بالاخره هر کس بر اساس ماهیت‌اش یک نوع «تاثیر» از سایه درخت می‌پذیرد، در حالیکه همگی در «تاجر پذیرفتن» یکسان بودند.

۵. متاسفانه در ادبیات عامیانه و معمول، بسیاری از کلمات و واژه‌ها از مفهوم عمیق و پر معنای خود دور شده و گاه صورت مبتذل نیز به خود می‌گیرند، یکی از این واژه‌ها «متاثر شدن» است، به محض ادای این کلمه، فوراً در ذهن‌ها «متاسف شدن» و «ناراحت شدن» تداعی می‌شود. در حالی که همانگونه که فوقا مشاهده شد، «تاثیرپذیری» و «متاثر شدن» معنای بسیار بسیط و عمیقی دارد که در کوچکترین مسائل انسانی نقش دارد و انسانی که متاثر نشود و یا تاثیر نپذیرد، اساساً نمی‌توان بر او نام انسان نهاد.

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ - وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ - وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ - وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ - فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ - آيا نگاه نمی‌کنند به شتر که چگونه آفریده شد؟ و به سوی آسمان که چگونه افرشته شد؟ و به سوی کوه‌ها که چگونه نشانده شد؟ و به سوی زمین که چگونه گسترده شد؟ پس یادآوری کند، جز این نیست که همانا تو یاد آورنده‌ای - آیات ۱۷ الی ۲۱ سوره غاشیه»

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ - أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ - أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ - أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ - آيا دیدید آنچه را می‌ریزد (آب منی)؟!... آيا دیدید آنچه را می‌کارید؟!... آيا دیدید آبی را که می‌نوشید؟!... آيا دیدید آتشی را که می‌افروزی؟!... آیات ۵۸، ۶۳، ۶۸، و ۷۱ - سوره واقعه».

آیات فوق که تنها مشتی نمونه خروار هستند، کوشش انبیاء و حضرت احدیت را در جهت «تاثیرپذیرفتن» هر چه بیشتر انسان‌ها نشان می‌دهند، آنجا که قرآن انسان را به «نظر» کردن در آیات تشویق می‌کند، کوشش می‌کند تا انسان را متأثر سازد و از تاریخ عبرت بگیرد، از روابط اجتماعی پند گیرد و از آیات طبیعت نیز، جهت تاثیرپذیری هر چه بیشتر سود جوید.

پیش از این در رابطه با داستان آدم در قرآن، مطالبی داشتیم که اگر با اطلاعات اخیر دوباره به آنان عمیق‌تر بنگریم، در خواهیم یافت که اگر چه انسان در جنت «تأثر» می‌پذیرفت، ولیکن «تاثیرپذیر» نبوده است، احساس نکردن سوزش آتش، گرسنگی، برهنگی، تشنگی و... تماما اثبات مدعای فوق هستند. چرا که به هر حال یک موجود مادی ذی حیات، نمی‌تواند نیاز غذائی نداشته باشد و زمانی که خدا می‌گوید انسان‌ها در جنت گرسنه نمی‌شدند، نه به این معناست که در آنجا غذا نمی‌خوردند، بلکه به معنای تاثیرناپذیری آنان از مسائلی که حول و حوششان می‌گذشته، بوده است.

به این ترتیب دریافتیم که «تاثیرپذیری»، بزرگ‌ترین ویژگی انسانی است و و چنانچه انسانی از این ویژگی برکنار ماند، به او دگماتیسم می‌نامیم. دگماتیسم آفتی است که انسان را از رشد و تکامل باز می‌دارد. زمانی که دگماتیسم بر روابط انسانی غالب شود، دیگر رابطه‌ها همواره در صورت انحرافی باقی خواهند ماند و هیچگاه صورت مثبت و تکاملی نخواهند یافت.

معنای دگم نیز در همینجا روشن می‌شود. دگم به معنای مانعی است که در مقابل تاثیرپذیری انسان قرار دارد. هر چیز ممکن است دگم انسان باشد. مال و منال، زن و فرزند، دانستن، مطالعه، سواد، «نفس طاغی» و حتی مبارزه هم می‌تواند مانعی در مقابل تاثیرپذیری انسان باشد و این موانع، همان دگم‌هایی هستند که انسان را به بیماری

ماهیت، علل پیدایش و انواع دگماتیسیم

۱ - بت‌پرستی، تبلور دگماتیسم در حرکت انسان

بر خلاف آنچه که در اذهان بسیاری از ما شکل گرفته است، واژه «بت» در ادبیات انبیاء و بیان قرآن، صرفاً مدلول مجسمه چوبی، سنگی و... قرار نمی‌گیرد، بلکه «بت‌ها» همان «دگم‌ها» و یا موانع راه «متأثر شدن» و «تأثیرپذیری» انسان هستند. هر آن چیزی که انسان را از «خودش» دور گرداند و مانع از متأثر شدن «خود» انسان بشود، همان «دگم» و یا «بت» اوست. این بت ممکن است ثروت، مقام، قدرت، همسر، فرزند و یا حتی همانگونه که پیش از این گفتیم، خود مبارزه باشد. یعنی اگر مقام، همسر، فرزند، مبارزه و... هر کدام مانع «متأثر شدن» انسان و حرکت تکاملی وی گردند، بت او هستند. تنها با نفی و گسستن از این «علقه‌ها» است که امکان تکامل انسان پیدا خواهد شد.

قرآن نیز به بت‌ها که موانع اصلی جاده تکامل و صیوریت انسان هستند، بسیار اشاره می‌کند و از انسان می‌خواهد که با «هجرت گزیدن» از سرزمین علائق و بت‌های خویش و نیز با جهاد کردن، این بت‌ها را بشکند و نابود سازد. آیات ذیل منظور ما را بیشتر روشن خواهند کرد.

«وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...» — و بدانید که اموال و اولاد شما فتنه (دگم) است... آیه ۲۸ سوره انفال»

«الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» - کسانی که ایمان آورده و مهاجرت نموده و در راه خدا با اموال و جان‌های خود مجاهدت نمودند، نزد خدا از نظر درجه و منزلت بزرگ‌ترند و ایشان رستگارانند - آیه ۲۰ - سوره توبه»

پس می‌بینیم هدف کردن اموال و اولاد و حتی جان، آنچنان دگماتیستی در حرکت انسان ایجاد می‌کند که برای رهایی از چنگال وحشتناک این آفت بزرگ حرکت، یگانه راهی که باقی می‌ماند، جهاد و مبارزه با این بت‌ها است، دقت شود که منظور این نیست که اموال، اولاد و... چیزهای مضرری هستند، و اساساً نباید وجود داشته باشند، آنچنانکه در صوفی‌گرایی حکم به نابودی این علائق می‌دهند! بلکه نوع برخورد با این علائق است که می‌تواند انسان را در دو جهت متفاوت و مخالف سمت دهد، اگر این زینت‌های زندگی بشر، برای او هدف شوند و انسان برای آن زنده باشد و زیست کند که این زینت‌ها را داشته باشد، به طور قطع آن‌ها چیزی جزء دگم‌ها و موانع راه حرکت نخواهند بود، در غیر این صورت همانگونه که خدا نیز در آیه ۱۴ - سوره آل عمران اشاره می‌کند، این‌ها زینت‌هایی برای زندگی انسان هستند.

«زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْأَحْرَثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَتَابِ» - دوست داشتن خواستنی‌ها از زنان و فرزندان و بسته‌های فراهم شده طلا و نقره و اسبان داغ دار و رمه و زرع برای مردم آراسته شده، این کالای زندگی دنیاست و بازگشت‌گاه نیک نزد خدا است».

بررسی اجمالی آیات فوق، این امر را بر ما روشن خواهد ساخت که از دیدگاه انبیاء و طبعا حضرت حق، هر نوع «علقه» و وابستگی و یا هر نوع مانعی که در مقابل حرکت صیورورت یاب انسان واقع گردد، بایستی نفی شده و کنار زده شود و انسان تکامل خواه لازم است که با «هجرت» از دیار «علقه‌ها»، «موانع» و «سدها» به وادی «رهائی» و آزادی انسانی قدم گذارد.

خود بت از دیدگاه انبیاء دارای هیچ اصلاتی نیست و آنچه که ایشان را وادار می‌ساخته است تا در جهت نابودی آن حرکت خویش را شکل دهند، «بت‌پرستی» بوده است و نه «بت». به عبارت دیگر وجود نهاد «بت» خود معلول «بت‌پرستی» انسان است، و پیامبران با تبیین عمیق و اصولی‌ائی که از انسان داشته‌اند، به خوبی بر این امر مهم آگاهی داشته و می‌دانستند، تا زمانی که «بت‌پرستی» را در وجود انسان ریشه کن نکنند. ۶. برای بررسی مبسوط این موضوع، میتوان به مقاله «بت‌پرستی» و «بت‌سازی»، مندرج در آرمان شماره ۳۸ رجوع کرد.

نمایند، هیچگاه نخواهند توانست «بت»ها را نابود کنند و در اولین فرصت و با آماده شدن زمینه مناسب، دوباره بت دیگری ساخته خواهد شد و انسان‌های بت پرست به کرنش در مقابل آن خواهند پرداخت.

«توحید» که شعار همه انبیاء الهی بوده، چیزی جزء نفی «بت‌پرستی» و یا به عبارت قرآنی آن «شُرک» نیست. پیامبران برخاستند تا در لوائ مبارزه با شرک و بت‌پرستی، توحید را بر حرکت انسان حاکم گردانند و انسان را از آفت کشنده دگماتیسم برهانند.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» - بگوای اهل کتاب، بی‌ناید از کلمه‌ای که میان ما و شما یکسان است، پیروی کنیم. جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی، برخی را به جای خدا به ربوبیت نپذیریم - آیه ۶۴ - سوره آل عمران».

می‌بینیم دعوت، حرکت، هدف و رسالت انبیاء چیزی نیست جز اثبات توحید و طبعاً نفی شرک و همانگونه که در آیه فوق مشهود است، شرک دامنه بسیار بسیط‌تر از پرستش بت‌های چوبی و سنگی و... دارد و اگر چه در پروسه مبارزاتی انبیاء گاه شاهد دفع و نفی «بت»های چوبی و سنگی و... از جانب آنان بوده‌ایم، اما منظور آنان صرفاً نابودی «شرک» بوده و از بین بردن «بت»ها چیزی جز وسیله برای نیل به اهداف اصلی آنان نبوده است. تا اینجا دریافتیم که انسان دگماتیست که «دگم‌ها» و یا «بت»ها مانع متأثر شدن و تاثیرپذیری او از رابطه‌ها گشته‌اند، همان انسان «بت‌پرست» و «مشرک» است. اینک بر مبنای نتیجه مذکور، می‌توانیم بررسی دگماتیسم را غنای بیشتری بخشیم، و با تحقیق در شرک و بازتاب‌های آن در حرکت انسان دگماتیسم را کامل‌تر شناخته و زوایای متعدّدش را دریابیم. برای نیل به این منظور، از قرآن کمک می‌گیریم و سعی می‌کنیم تا دریابیم که قرآن چگونه با این مسئله برخورد کرده و به چه ترتیب ما را راهنمایی خواهد کرد.

۲ - قرآن و ماهیت دگماتیسم

همانگونه که در تحلیل‌های گذشته خویش پیرامون رابطه دیالکتیکی «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی» اشاره کردیم، اگر چه در موارد خاصی می‌تواند انفکاک میان جهان‌بینی و ایدئولوژی بوجود بیاید، ولیکن این دو عمدتاً رابطه تنگاتنگ و ارگانیک دارند، این است که «جهان‌بینی شرک» نمی‌تواند رابطه جدا و مکانیکی با «ایدئولوژی کفر»

«شُرک» و «کفر» از جنبه‌های متفاوتی در قرآن بررسی شده‌اند و ما صرفاً در بحث کنونی، سعی می‌کنیم «بازتاب‌هایی» که این جهان‌بینی و ایدئولوژی در رابطه با انسان ایجاد می‌کنند، بررسی کنیم. یعنی می‌خواهیم ببینیم که انسان مشرک و یا کافر، در مقابل، «تأثرات» چگونه واکنش و بازتابی از خود نشان می‌دهد و تا چه میزان تأثیر پذیر است و یا به عبارت دیگر، تا چه حدی دگم‌ها مانع «متأثر شدن» او گشته‌اند؟

شاید برآستی نتوان در قرآن به صراحت و گویائی آیات اولیه سوره بقره در رابطه با موضوع فوق پیدا کرد، آیات ۱ الی ۲۰ سوره بقره، به ترتیب سه گروه از انسان‌ها را مشخص می‌سازد که عبارتند از: «مومنین»، «کافرین»، «منافقین». این آیات به خوبی برخورد کافرین و منافقین با رابطه‌ها و آیات، و میزان تأثیرپذیری و متأثر شدن آنان را نشان می‌دهد. اینک به بررسی اجمالی این آیات پرداخته، ولیکن برای جلوگیری از اطاله کلام، تنها بعضی از آیات را که رابطه نزدیکتر و مستقیم‌تری با بحث دارند، طرح می‌نمائیم.

آیات ۱ الی ۵ سوره بقره، به ویژگی‌های گروه اول، یعنی مومنین، متقین، مفلحین و... می‌پردازد که ویژگی این گروه مد نظر نیست، اما آیات ۶ و ۷، چگونگی برخورد کافرین با تأثرات را مطرح می‌کند.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ - حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ - همانا کسانی که کفر ورزند، (چه) بترسی‌شان یا نترسانی‌شان، برایشان یکسان است و ایمان نیاورند - خدا بر دل‌هایشان و بر گوش‌هایشان مهر نهاد و بر دیدگان ایشان پرده ایست و برای ایشان عذابی بزرگ است.»

پیامبران با سلاح «بشارت»، «نذارت»، «ذکر» و... ابلاغ پیام می‌کردند و توسط این سلاح‌ها، سعی می‌نمودند تا میزان تأثیرپذیری و متأثر شدن انسان را رشد دهند که در قسم پیش، آیات متعددی را شاهد مثال آوردیم، در آیات فوق خداوند تصریح می‌کند که کافران، دیگر تأثیرپذیر نیستند و از هیچ عاملی متأثر نمی‌شوند. چه ترس‌شان بدهی و چه ندهی، آن‌ها ایمان نخواهند آورد و هدایت نخواهند شد، چرا که آن‌ها دریچه‌های تأثیرپذیری وجودشان بسته شده است و نه تنها تأثیر پذیر نیستند، بلکه اگر هم «اثری» از خود ایجاد کنند، حتماً اثری منفی خواهد بود. این است که خداوند می‌فرماید بر دل‌ها و گوش‌هایشان مهر نهادیم و پرده‌ای در مقابل چشمانشان قرار دادیم، یعنی درهای

۷. رجوع شود به مقاله رابطه دیالکتیکی "جهان‌بینی توحیدی و ایدئولوژی اسلام".

تاثیرپذیری این‌ها که همان «قلب»، «چشم»، و «گوش» می‌باشد، کاملاً بسته شده و مهر و موم گشته و تلاش در جهت هدایت کافران عملی بیهوده است.

آیات ۸ الی ۱۶ در این سوره به معرفی ویژگی‌ها و خصائص ماهوی «منافقین» اختصاص دارد و سپس تا آیه ۲۵ نتیجه گرفته شده است که اساسا از لحاظ ماهیت، این دو تیپ (کافران و منافقین) یکسان بوده و هر دو تاثیر ناپذیر و دگماتیست‌اند. شیوه‌ای که در اینجا برای نشان دادن خصائص این دو گروه به کار رفته، بسیار جالب و قابل توجه است. به این معنا که سعی شده تا ویژگی انسان دگماتیسم در لوای مثال‌های همه فهم بیان گردد؛ و البته این یکی از مهم‌ترین عوامل مزیت دهنده و برتری بخشنده به قرآن است. چرا که گاه مفاهیم بسیار غنی و بزرگی که در قالب جملات نمی‌گنجد، می‌توان توسط مثال عنوان نمود و این تاکتیکی است که چه در قرآن و چه در نحج البلاغه، بسیار به کار رفته است. یکی از این امثله در آیه زیر تبلور یافته است.

«مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الذِّبْيِ اسْتَوْفَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ - صُمُّ بُكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ - مثل آن‌ها مانند کسی است که آتشی افروخت. موقعیکه اطرافش را روشن ساخت، خدا نورشان را می‌برد و آن‌ها را در تاریکی رها می‌کند که نبینند - اینان کر و لال و کورند و لذا باز نمی‌گردند - آیات ۱۷ و ۱۸ - سوره بقره».

مثال فوق می‌خواهد روشن کند که منافقین آندسته از باطل کاران هستند که برای دستیابی به اهداف و اغراض پست و پلید خود، سعی می‌کنند که به انواع و اقسام دسانس و حیل فریبکارانه متمسک شده و از آتشی که توسط این خدعه‌ها و نیرنگ‌هایشان می‌افروزند، مسیر راه باطل خود را روشن ساخته و به جلو روند. اما خداوند نور ایشان را می‌برد و ظلمتکده راه قرارشان می‌دهد، تا آنقدر در این ظلمتکده بمانند تا بپوسند. زیرا به جای اینکه آنان در مسیر حق و حقیقت گام بردارند و بسان مومنین و انسان‌های تاثیرپذیر، تحت تاثیر هدایت وحی قرآن واقع شوند، چون سر تا پای وجودشان را دگم‌های متعدد و قوی فرا گرفته است، از هدایت الله روی برتافته و سعی می‌کنند که خود هیمه‌ای از باطل گرد آورده و آتش افروزند. اما پروردگار توانا، این روزنه امید را نیز به رویشان می‌بندد و با خاموش ساختن آتش، در ودای ظلمت رهایشان می‌سازد. به طوری که دیگر هیچ جای را نبینند؛ و سرانجام این باطل کاران، عدم تحرک وسایل شناختی، در راه درک حقیقت است. نفی، نه گوش، نه چشم و نه زبان آن‌ها، قادر به کار نیستند و همگی از کار می‌افتند. «صُمُّ بُكْمٌ عُمَى»، و سرانجام هیچ راه بازگشتی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند. «فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»، زیرا گوش و زبان و چشم، آلاتی هستند که انسان توسط آن‌ها می‌تواند هم از هدایت حق تاثیر ببذیرد و هم منشاء اثری مثبت واقع گردد

و در حقیقت، وجود خود را از دگم‌ها و بت‌ها و موانع راه رشد و کمال برهاند. حال آنکه یک انسان منافق باطل کار و خدعه‌گر، بر گوش و چشم و دلش مهر نهاده شده و هیچ کانی برای تاثیر پذیرفتن ندارد. چرا که این‌ها دگم دارند و هوای نفسشان و دیگر بت‌های وجودیشان، جلوی پذیرش حقیقت را در آنان گرفته است. بنابراین درست پس از این آیه، نتیجه بسیار مهمی حاصل می‌شود که شاید خلاصه بسیار مهمی از بحث ما باشد، که منظور همین آیه «صُمُّ بَعْثٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» است. یعنی گوش و دهان و چشم آن‌ها از کار افتاده و دیگر امکان بازگشت به مسیر تکامل را ندارند و بالاخره این‌ها هیچگونه تاثیری از پدیده‌ها نمی‌پذیرند. با تعمق در آیه اخیر، مسئله‌ای که بر ایمان مطرح خواهد شد، واژه «بَعْثٌ» یا لال بودن این افراد است. زیرا چشم و گوش و قلب و... اعضای خاصی از بدن انسان بوده که کانال تاثیرپذیری می‌باشد. یعنی توسط دیدن، شنیدن، احساس کردن و... انسان تاثیر می‌پذیرد، اما چرا در اینجا «دهان» هم به این اعضاء اضافه شده است و اساساً انسان از کانال دهان و بیان، «اثر» می‌گذارد و نه آنکه متأثر شود؟ در جواب این سوال باید گفت که اولاً، نباید فراموش کرد که این کلمات صرفاً سمبلیک هستند و روندگان راه باطل نه تنها لال نیستند که خیلی هم سعی می‌کنند از زبانشان بهتر در جهت اهدافشان کمک بگیرند! و ثانیاً، منظور از به کار بردن این واژه‌ها، بیان ارتباط ارگانیکی «تاثیرپذیری» و «اثرگذاری» مثبت است. یعنی این‌ها که متأثر نمی‌شوند، نمی‌توانند «اثر مثبت» بگذارند و «اثرگذاری مثبت» هم از آنان سلب خواهد شد، زیرا این دیگر قطعی است که وقتی کودکی به دنیا می‌آید، چون صدایی را نمی‌شنود، حرف زدن هم یاد نمی‌گیرد و لال می‌شود، می‌بینیم که مثال فوق این رابطه‌ها را چقدر پر محتوی و پر مغز بیان می‌کند.

«أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ - يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشْوَاهُ فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - يا (مانند کسانی که در بیابان واقع شده‌اند) و باران شدیدی از آسمان در ظلمت همراه با رعد و برق بر آن‌ها می‌بارد، آن‌ها بر اثر صاعقه و از ترس مرگ انگشت‌هایشان را در گوش‌هایشان قرار می‌دهند (تا صدای مهیب رعد را نشوند) و خدا

۸. لازم به توضیح است که در بیان قرآن «مسئولیت» مترادف با متأثر شدن و تاثیرپذیری است. یعنی انسان به میزانی که متأثر شود، مسئولیت احساس می‌کند و به همان میزان که مسئولیت احساس می‌کند، تاثیر می‌پذیرد. این مسئولیت می‌تواند نسبت به طبیعت، جامعه، تاریخ و یا هر پدیده دیگری باشد. پس هر عضوی از بدن هم که در این پروسه سهیم باشد، خواه ناخواه مسئول می‌شود. این است که قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا - همانا گوش و چشم و دل هر کدام از آنها مسئول هستند. آیه ۳۶ - سوره اسراء. می‌بینیم که «گوش» و «چشم» و «دل» از دیدگاه حضرت احدیت مسئول هستند و این به همان دلیل است که فوقاً ذکر کردیم.

بر کافران احاطه دارد - نزدیک است که برق چشمان آن‌ها را برباید. هر وقت برقی می‌درخشد، به راه می‌افتند و همین که خاموش شد توقف می‌کنند و اگر خدا بخوهد، گوش و چشم آن‌ها را از بین می‌برد، چه خداوند بر همه چیز تواناست. آیات ۱۶ و ۲۰ - سوره بقره».

در آیه ۱۷، مثالی که مطرح شد، صرفاً جنبه یک بعدی داشت و در آنجا فقط مسئله «نور» مطرح بود که در رابطه مستقیم با «چشم» قرار می‌گرفت. اما در این آیات، مسئله «نور» از دو بعد مطرح می‌شود و رعد و برق، یعنی «نور و صدا» به عنوان دو عامل تاثیر گذارنده و متاثر کننده «چشم و گوش» بیان می‌شود. منظور از کامل‌تر شدن این مثال این است که خداوند قصد دارد نشان دهد که «منافقین» چگونه به «کافرین» ملحق می‌شوند، چرا که درانت‌های همین آیه، با این که قبل از آن، از منافقین سخن می‌گفت، نتیجه سخنش را به «کافرین» نسبت می‌دهد (وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ)، می‌توان مسئله را اینطور مطرح نمود که بنابر نص صریح آیه ۱۰ از همین سوره، منافقین مرضی دارند که به تدریج زیاد می‌شود تا به مرحله بازگشت ناپذیری می‌رسد.

«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا...» در قلب‌های ایشان مرضی وجود دارد که خدا آن را افزایش می‌دهد.»

اینک با توضیح فوق، به خود آیه باز می‌گردیم و بررسی خویش را ادامه می‌دهیم. در اینجا باز هم مثال انسانی است که در بیابان تاریک قرار دارد و در یک هوای بارانی که رعد و برق و یا «صاعقه» وجود دارد، حرکت خویش را پی می‌گیرد. واژه صاعقه در قرآن، جایگاه خاصی دارد و چنانچه این واژه را در قرآن بررسی نماییم، در خواهیم یافت که خداوند همواره صاعقه را به عنوان بزرگترین و مهم‌ترین و حساس‌ترین سلاحی به حساب می‌آورد که توده‌های بت پرست و دگماتیسم را با آن می‌آزماید و اگر چنانچه انسان‌های مبتلا به دگماتیسم و حتی یک جامعه بت پرست از «صاعقه متاثر نشوند» و «تاثیر نپذیرند»، دیگر آن زمانی است که آنها به مرحله بازگشت ناپذیری رسیده‌اند^۹.

۹. «وَإِذْ قُلْنَا يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ - و هنگامی که می‌گفتند ای موسی ایمان نیاوریم به تو تا (اینکه) ببینیم خدا را آشکارا، پس بگرفت شما را صاعقه در حالی که بودید نگران. آیه ۵۵ - سوره بقره.» «دیدن» و «رویت» آشکار خدا، که قوم بی اسرائیل از موسی می‌خواهند، بیانگر عمق و میزان آفت دگماتیسم است که بر حرکت اینان غالب است (بررسی داستان موسی و قوم بنی اسرائیل در قرآن این مسئله را کاملاً بر ما روشن خواهد ساخت)، از موسی می‌خواهند که «خدا» را آشکارا به آنها نشان دهد! و خدا با آوردن «صاعقه» که خود یک آیه است، سعی می‌کند اولاً، آنها را تکان داده و به خود آورد و شاید تاثیرپذیرشان گرداند و در ثانی، به آنها نشان دهد

این انسان دگماتیسم، ترس آنکه مبدا از این «صواعق» تاثیر بپذیرد، دستانش را در گوش می‌گذارد تا هیچ صدائی نشنود، هیچ یک از تاثرات را احساس نکند و این است که خدا وی را کافر می‌نامد (وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ) همان کسی که دیگر هیچ راه بازگشتی ندارد. «صُمُّ بَكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ!»

بررسی اجمالی که از آیات فوق به عمل آوردیم، به ما نشان داد که چگونه، «مرض» ابتدائی و ساده‌ای که در آغاز حرکت پیدا می‌شود، به تدریج زیاد شده و به مرحله بازگشت ناپذیری می‌رسد. به طوری که دیگر زمانی فرا خواهد رسید که تمام درجه‌های تاثیرپذیری انسان مسدود شده و هیچگونه تأثیری از مسائل نمی‌پذیرد. دیگر فقر، فحشاء، ستم طبقاتی، ظلم و... او را متأثر نمی‌کند.

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يَكْذِبُ بِالذِّبْنِ - فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ - آیا دیدی آن کس که دین را تکذیب می‌کند (کافر)؟ پس آن است که یتیم را از (خود) می‌راند و برای رساندن خوراک به مسکین، نمی‌شورد و قیام نمی‌کند - آیات ۱ و ۲ - سوره ماعون»

آری انسان دگم، دیگر فقر مسکین برویش تاثیر ندارد. برای گرفتن حق آن‌ها قیام نمی‌کند، وضعیت اسفبار یتیمان و ضعیفان جامعه او را متأثر نمی‌سازد، و بالاخره هیچ چیز نیست که احساس او را برانگیزد و این است که به تدریج این انسان، در گرداب پستی‌ها و رذالت‌ها غرق می‌شود و در جبهه ضد خلق واقع شده و نه تنها برای کمک به مسکینان قیام نمی‌کند، بلکه خود ستم‌کننده بر آنان خواهد شد!

«وَمَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَوْلَاهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا - الَّذِينَ آمَنُوا يقاتلون فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يقاتلون فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ... - و شما را چیست که پیکار نمی‌کنید در راه خدا و مستضعفین، از مردان و زنان و کودکانی که می‌گویند، پروردگارا ما را از این قریه‌ای که اهل آن ظالم هستند خارج کن و برای ما از جانب خود سرپرستی قرار ده و برای ما از نزد خود یآوری بفرست. آنان که ایمان آورده‌اند در راه خدا پیکار می‌کنند، و آنان که کفر ورزیده‌اند در راه طاغوت پیکار می‌کنند... - آیات ۷۵ و ۷۶ سوره نساء»

آنچه را تاکنون عنوان نمودیم، تاثیرپذیری و متأثر شدن انسان را مد نظر داشت، ولیکن در آیه فوق، موضوع بسیار اساسی و مهمی را مطرح می‌کند و آن رابطه

که راه شناخت خدا و رویت خدا، از طریق چشم‌ها و نگاه مستقیم، بلکه از طریق "آیات" است. هم چنین برای این منظور می‌توان به آیات ۱۵۵ - سوره نساء، ۱۳ و ۱۷ - سوره فصلت، ۴۳ - سوره الذاریات و ۱۳ - سوره رعد، مراجعه نمود، که در مورد اقوام عاد، ثمود و موسی نازل گشته‌اند.

«تاثیرپذیری» و «اثرگذاری» در انسان دگماتیسم است. چرا که بیش از این اشاره کردیم که هر چقدر انسانی بیشتر تاثیر بپذیرد، اثرات مثبتی نیز ایجاد خواهد کرد و در اینجا سئوالی مطرح می‌شود که یک انسان دگم که تاثیر نمی‌پذیرد، آیا اساساً بر پدیده‌های دیگر «اثر» خواهد گذاشت و اگر اثر می‌گذارد، چگونه اثری است؟ آیه فوق جواب سوال را صریحاً عنوان نموده است. در ابتدای آیه، خداوند از «مومنین» که میزان «تاثیرپذیری» بالائی دارند، می‌خواهد که در راه او و مستضعفین پیکار کنند و ظلم و ستمی را که بر مستضعفین روا می‌رود، طاقت نیاورند. یعنی مومنین «اثر مثبت» می‌گذارند و و به تغییر تکاملی وضع موجود می‌پردازند. اما در انتهای آیه، خداوند دو نوع اثر را طرح می‌کند، یکی، «اثر مثبت» که بازتاب حرکت مومنین است و دوم، «اثر منفی» که تبلور حرکت «کافرین» می‌باشد. یعنی کافرینی که دریچه‌های تاثیرپذیریشان مسدود گشته، و در راه «طاغوت» مبارزه می‌کنند و سعی در تغییر انحطاطی وضع موجود دارند.

۳ - تکوین دگماتیسم

در قسمت قبل دریافتیم که «بت‌پرستی» تبلور دگماتیسم در حرکت انسان است. یعنی انسانی که دگم‌ها ذره ذره وجود او را فرا گرفته‌اند، یک بت پرست تمام و کمال است. پس برای آنکه بتوانیم دگماتیسم را در وجود انسان ریشه یابی کنیم و به عبارت دیگر بستر تکوین دگماتیسم را در انسان بشناسیم، می‌توانیم از «بت‌پرستی» شروع کنیم. چرا که بررسی بت‌پرستی و ریشه یابی آن در انسان، به صورت کاملاً مبسوطی توسط قرآن صورت گرفته و ما نیز می‌توانیم توسط تحقیق و تتبع در آیات قرآنی، بستر تکوین دگماتیسم و ریشه‌های آن را در وجود انسان بیابیم. برای این منظور، کافیبست مبارزات انبیاء را علیه «بت‌پرستی» پیگیری کنیم. در این میان، مبارزه ابراهیم با بت‌پرستی، در قرآن جایگاه خاصی دارد. در این قسمت بحث، آیات مربوط به این مبارزه را می‌آوریم تا در لوای آن، بتوانیم به منظور حقیقی خویش، که همان پی بردن به ریشه‌ها و بستر تکوینی دگماتیسم است، برسیم.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ - إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ - قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ - قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ - ... - وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ - فَجَعَلَهُمْ جُدَادًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ - قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ - قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ - قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ - قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ - قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ - فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ - و به تحقیق که ما در گذشته به ابراهیم

آن رشدی را که می‌توانست داشته باشد، دادیم و ما دانای حال او بودیم - وقتی به پدرش و قومش گفت: این تصویرها چیست که به عبادتشان کمر بسته‌اید؟ گفتند: پدران خود را پرستش‌گر آن‌ها یافتیم - گفت: شما با پدرانتان در ضلالتی آشکار بوده‌اید - ... - به خدا پس از آنکه پشت کنید و بروید در کار بت‌هایتان حيله‌ای می‌کنم - و بتان را تکه تکه کرد، مگر بزرگ ایشان را شاید بدو مراجعه کنند - گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین کرده که هر کسی بوده از ستمگران بوده است. گفتند: شنیدیم جوانی هست که ابراهیمش نامند و او بت‌ها را به بدی یاد می‌کند. گفتند: او را به محضر مردمان بیاورید. شاید گواهی دهند - گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ گفت: (نه) بلکه این بزرگشان چنین کرده است، ببینید اگر یارای سخن گفتن دارند از خودشان سوال کنید - در این هنگام مردم به «خودهاشان مراجعه کردند و گفتند: شما خودتان ستمگرانید - آیات ۵۱ الی ۵۴ و ۵۷ الی ۶۴ - سوره انبیاء

با تعمق در این آیات، می‌توان بسیاری از مسائلی را که قبلا در باب «بت‌پرستی» و مبارزه انبیاء با آن عنوان نمودیم، به خوبی دریافت. منتهی بررسی کامل موضوع را بر عهده پویندگان و جویندگان می‌گذاریم که قصد پیگیری این امر را دارند و ما برای آنکه از خط مقاله جدا نشویم، تنها قسمت آخر آیات و رابطه آن را با «نفس» بررسی می‌کنیم.

در آیه ۵۹ دیدیم بت‌پرستان در ابتدا و قبل از آنکه ابراهیم را احضار کنند، گفتند هر کسی که بت‌های مار شکسته از ظالمین است و در زمره ستمگران قرار می‌گیرد. اما پس از آنکه ابراهیم آمد و گفت: اگر بت‌ها می‌توانند حرف بزنند، بپرسید که چه کسی آن‌ها را شکسته است؟ بت‌پرستان به فکر افتادند «فَرَجِعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ» و به نفس‌هایشان مراجعت کردند. بازگشت بسوی نفس یعنی چه؟ یعنی آنکه مشرکین ریشه این بت‌پرستی را در «نفس» خویش پیدا کردند و دانستند که چرا به بت‌ها که نه قدرت دفاع از خود دارند و نه زبانی برای بیان کردن مطالب، کرنش می‌کنند. آری آن‌ها ریشه این امر را در «نفس» خود پیدا کردند و به محض اینکه این موضوع را درک کردند، نتیجه گرفتند که: «إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ»، یعنی این ظلمی که بر ما روا رفته از «نفس»‌های ماست و بالاخره بت‌پرستی ما و ظلمی که به تبع آن بر ما واقع شده، ریشه‌اش در نفس مان است.

همین مسئله را قرآن در بسیاری موارد و از جهات گوناگون مورد کنکاش قرار داده است، مثلا همانگونه که قبلا اشاره کردیم شرک و طبعاً کفر که زائیده بت‌پرستی در حرکت انسان می‌باشد، ریشه نفسانی دارند و خداوند آنجا که از «شرک و یا کفر» سخن می‌گوید، عامل آن را در نفس انسان پیگیری می‌کند. اینک دو آیه را که در یکی

ریشه تکوینی شرک و دیگری در مورد ریشه کفر، بررسی شده است، شاهد مثال می‌آوریم.

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ - ای گروه جن و آدمی، آیا برای شما فرستادگانی از خود شما نیامد که آیت‌های مرا بر شما بسرایند و شما را از رسیدنتان به این روز بترسانند؟ گفتند: گواهی دادیم بر نفس‌هایمان و بفریفتشان (نفس‌ها را) زندگانی دنیا و گواهی دادند بر «نفس‌هایشان» که بودند کافران - آیه ۱۳۰ - سوره انعام

در این آیه رابطه «کافرین» با «نفس‌هایشان» و همچنین فریب «دنیا» خوردن آن‌ها بررسی شده و نشان می‌دهد که کافرین «دنیا» را «رب» خویش گرفته و این بت‌پرستی و کفر آن‌ها ریشه نفسانی دارد. در آیه دیگر رابطه شرک و نفس را بررسی می‌کنیم.

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ - أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِهِ مَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ - و هنگامی که پروردگار تو، از پشت‌های فرزندان آدم نژاد ایشان را بر گرفت و بر نفس‌هایشان گواهی گرفت که آیا هستم پروردگار شما؟ گفتند: بلی گواهی دادیم، تا نگوئید در روز قیامت که ما از این ناآگاهان بودیم - یا بگوئید جز این نیست که پدران ما قبل از ما شرک ورزیدند و ما نژادی پس از ایشان بودیم (پس) آیا تباہ کنی ما را به آنچه نادرستان کردند؟ - آیات ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره اعراف»

در این آیات نیز مشاهده می‌کنیم که خداوند از «نفس‌های» انسان‌ها شهادت می‌خواهد تا زمانی که «شرک» بر آن‌ها غالب شد، بدانند ریشه شرک آن‌ها در کجاست. چرا که وقتی خداوند از آن‌ها شهادت می‌خواهد، می‌گویند: بر یگانگی خدا شهادت می‌دهیم. بدینسان زمانی که توحید ریشه در نفس دارد، شرک هم ریشه در آنجا خواهد داشت. آنچه را که تاکنون ابراز داشتیم، دلالتی بود که حکایت از رابطه «دگماتیسم» با «نفس» می‌نمود و فقط ابراز می‌داشت که ریشه دگماتیسم و بت‌پرستی را باید حتما در نفس جستجو کرد و نه هیچ جای دیگر. اما چرا نفس بستر پیدایش دگماتیسم است؟ مگر ویژگی‌های نفس چیست که سرآغاز و پیدایش دگماتیسم در آن است؟ و این‌ها سئوالاتی است که اینک به جوابگویی آن‌ها می‌پردازیم.

۴ - ماهیت نفس و رابطه آن با «تاثیرپذیری»

برای آنکه بتوانیم رابطه «دگماتیسیم» را با «نفس» دریابیم، لازم است که قبل از آن «ماهیت نفس» را بفهمیم و براساس آن پیدایش دگمها را در نفس به مذاقه کشیم. اساسا ماهیت نفس عبارت است از: «فاعلیت» بر مبنای «قابلیت» و در لوای «سوی» شدن آن. چرا که نفس قابلیتی است به سوی بستر فاعلیت‌ها.

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَّاهَا - و سوگند به نفس و آنچه آراستش - پس بر آن فجور و تقوایش الهام کرد - همانا آن کسی که پاک ساختش رستگار شد و همانا آن کسی که بیالودش زیان کرد - آیات ۷ الی ۱۰ - سوره شمس»

زمانی که قرآن از نفس سخن می‌گوید، آنرا قابلیت (استعدادهای بالقوه) تام می‌داند، چرا که «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» بیانگر هیچ نوع «اثری» نیست که بتوان آنرا «فاعلیت» نامید. منتهی توانایی به اثر و به فعلیت رسیدن را دارد و برای تحقق این امر نیاز به بستری است تا توسط آن بتواند قابلیت‌های خویش را به فاعلیت بدل سازد و آن بستر «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» است. الهام فجور و تقوی، همان «تاثیرپذیری» و «متاثر شدن» نفس است. یعنی در زمانی که نفس صورت سوانیت خویش را دارا است، نمی‌تواند «اثر» بیافریند و نیاز به «تاثیرپذیری» دارد تا توسط آن قادر به تولید اثر گردد. این است که الهام فجور و تقوی، تاثیری است که نفس از تاثرات می‌پذیرد و بنا بر تاثیری که پذیرفته باشد، اعم از مثبت (تقوی) و منفی (فجور)، خواهد توانست منشاء اثری در درون انسان باشد.

بدینسان می‌بینیم «تاثیرپذیری» و «متاثر شدن» در ارتباط مستقیم با «نفس» انسان قرار می‌گیرند. اما در اینجا به یک مسئله مهم می‌رسیم و آن، «تاثیرپذیری» بر دو بستر متفاوت «فجور» و «تقوی» است. ما پیش از این هر بار که «تاثیرپذیری» را به کار بردیم، صرفا از جنبه «تقوی» آن را مد نظر داشتیم و برای آنکه از تکرار کلمات جلوگیری کنیم، دیگر «تاثیرپذیری مثبت» که نتیجه متاثر شدن بر بستر تقوی است و «تاثیرپذیری منفی» را که حاصل متاثر شدن بر بستر فجور است، با پسوند‌های مثبت و منفی بکار نبردیم و اصولا در قسمت قبل اشاره‌ای به «تاثیرپذیری منفی» ننمودیم. اما موضوعی که در تحقیق پیرامون نفس بدان دست یافتیم، همین دو گانه بودن «تاثیرپذیری» است.

پدیده‌ها در کلیت وجودی خودشان، «احسن» خلق شده‌اند (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ... - آیه ۷ - سوره سجده) و این تنها در رابطه با تاثیری که انسان از آن‌ها می‌پذیرد به دو صورت «تقوی» و «فجور» طرح می‌شود. یعنی همسر، فرزند،

زندگی، قلم، مبارزه و... در کلیت خودشان، خیر هستند و تنها «تائیری» که انسان از آن‌ها می‌پذیرد در دو صورت «خیر» و «شر»، «تقوی» و «فجور» و... نمود می‌یابد. همسر انسان گاه می‌تواند عامل رشد و تکامل و صبرورت گردد و گاه نیز می‌تواند مانع تطور و تکامل او باشد. قلم می‌تواند زمانی «خون شهید» بیافریند، و زمانی دیگر در خدمت ضد خلق درآمده و در جهت تحمیق توده‌ها به کار گرفته شود. مبارزه می‌تواند در راه «الله» باشد و یا بالعکس در جهت «طاغوت» باشد و... این‌ها تماماً ریشه در تاثیرپذیری نفس در دو بستر متضاد تقوی و فجور دارند. پس خودبخود به نتیجه‌گیری نیز دست یافتیم و آن «اثر» بر مبنای «تائیرپذیری» است. یعنی اگر انسان از یک پدیده تاثیر مثبت بپذیرد، اثری هم که ایجاد می‌کند، «اثر مثبت» است و بالعکس اگر تاثیر منفی بپذیرد، اثر ایجاد شده توسط وی هم «اثر منفی» خواهد بود.

«فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا - قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»

این است که اگر «تقوی» و «فجور» را در وجود انسان، دو نوع تاثیرپذیری بنامیم «ذکی» و «دسی»، «اثراتی» خواهند بود که توسط این دو نوع متاثر شدن ایجاد می‌گردند. «تاثیر فجور یا منفی»، «اثر دسی» آفریده و «تاثیر تقوی یا مثبت» «اثر زکی» می‌آفریند؛ و بالاخره به عنوان نتیجه این قسمت بحث می‌توانیم بگوئیم که نفس، تبلور قابلیت‌هایی است که بر مبنای تاثیرپذیرفتن و متاثر شدن، به فاعلیت بدل می‌شود. حال اگر این تاثیرپذیرفتن بر بستر «تقوی» باشد، اثری که ایجاد می‌شود، «زکی» و «تکاملی» است و اگر چنانچه بالعکس بر بستر «فجور» باشد، اثر ایجاد شده توسط آن، «دسی»، «انحطاطی» و ضد تکاملی خواهد بود. بدین ترتیب اثر «مثبت» و «منفی» که پیش از این اشاره کرده بودیم ریشه در همین جا پیدا می‌کند.

۵ - انواع دگماتیسیم

دگماتیسیم همانند آنارشیسیم، در سه صورت ذهنی، عملی و نفسانی نمود می‌یابد. اما انواع دگماتیسیم برخلاف آنارشیسیم صورت علت و معلولی دارند و در میان این سه، «دگماتیسیم نفسانی» زیربنا و عامل بوجود آورنده دو نوع دیگر، یعنی دگماتیسیم ذهنی و عملی است. پس در اینجا دگماتیسیم ذهنی و عملی، هر دو معلول دگماتیسیم نفسانی هستند و تا زمانی که دگماتیسیم نفسانی نابود نشود، این دو نیز نابود نخواهند شد.

علت این امر نیز کاملاً مشخص است. چرا که در مبحث «تکوین دگماتیسیم» اشاره کردیم که اصولاً دگماتیسیم بر مبنای «تائیرپذیری» قرار دارد و این تنها نفس انسان است که ریشه همه تاثیرپذیری‌ها در آن قرار دارد. یعنی زمانی که نفس دگم پیدا شد و دیگر تاثیر مثبت نپذیرفت و خصلت‌های نفسانی را دگم‌ها فرا گرفت، همین مسئله

مرکزی می‌شود برای پیدایش انواع دیگر دگماتیسم.

دگماتیسم عملی یا «پراگماتیسم»، «سکتاریسم»، «آنارشسیسم عملی» و...، و همچنین دگماتیسم ذهنی یا «مطلق‌گرایی»، «ذهنی‌گرایی»، «معلومات‌گرایی» و... تماما حاصل و نتایج دگماتیسم نفسانی هستند که در بخش سوم به بررسی آن خواهیم پرداخت.

نمودارها، زیان‌ها
و روش مبارزه با
دگماتیسم

۱ - انواع نمودارها و زیان‌های دگماتیسم

در یک نگرش عام و همه جانبه هیچگونه الزامی وجود ندارد که «نمودارها» و «زیان‌های» یک موضوع، پدیده و یا کلا حرکتی منطبق بر هم باشند. «نمودارها» می‌تواند «مثبت» و تکاملی و هم آنکه بالعکس «منفی» و انحطاطی باشد که تنها در صورت منفی آن به صورت «زیان» تجلی می‌یابد. به عنوان مثال، نمودار «عبادت الله»، «رشد» و تکامل انسان و بالعکس، نمودار «بت‌پرستی» همان شرک است که او را نابود می‌کند. پس فی نفسه، «نمودار» و زیان حرکت، مترادف یکدیگر نیستند و فقط برخی اوقات یکسان می‌شوند. در مورد آفات حرکت‌های انسانی - تشکیلاتی، می‌توان به جرات ادعا نمود که در همه حال، «نمودارها» خود همان «زیان‌ها» خواهند بود و بررسی این دو، مجزا و منفک از یکدیگر نمی‌باشد. یعنی سکتاریسم، آنارشسیسم، اپورتونیسم و... هم «نمودار» و هم «زیان» پیدایش دگماتیسم در حرکت انسان می‌باشند. حتی در صورت اخص، «جدائی از توده‌ها»، دوری از واقعیت‌ها «اتخاذ» استراتژی غیرواقعی و... که خود «نمودارهای» سکتاریسم هستند، در همان حال، «زیان‌های» آن نیز بشمار می‌روند. پس اگرچه در بدو امر، میان این دو تفاوت قابل ملاحظه‌ای وجود دارد، ولیکن به علت آنکه در یک رابطه اخص یعنی «آفات انسانی تشکیلات» مورد بررسی واقع می‌شوند، مرزبندی میان آن‌ها، دیگر لزوم چندانی نخواهد داشت.

نکته دیگری که در مورد شناخت «نمودارها» و «زیان‌ها»ی دگماتیسم، باید مورد توجه واقع شود، ارتباط تنگاتنگ آن‌ها با انواع دگماتیسم، یعنی نفسانی، ذهنی و عملی می‌باشد. چرا که برخی از «نمودارها» و «زیان‌ها» مستقیماً از دگماتیسم نفسانی (قدرت طلبی، برتری طلبی و...)، بعضی دیگر از دگماتیسم ذهنی (معلومات‌گرایی، ذهن‌گرایی و...) و بالاخره تعدادی نیز نشأت گرفته از دگماتیسم عملی (پراگماتیسم، سکتاریسم و...) می‌باشند.^{۱۰}

آگاهی به این امر خواه ناخواه کمک بسیار موثری خواهد بود که ما توسط آن می‌توانیم بسیاری از آفات انسانی - تشکیلاتی را بسان اپورتونیزم، کیش شخصیت، سطحی‌گرایی، هدف کردن وسیله و...، را ریشه یابی نموده و شیوه برخورد صحیح با آن‌ها را بدست آوریم.

از جمله «نمودارها و زیان‌های» دگماتیسم بالاخص در یک حرکت تشکیلاتی، بیماری «سکتاریسم» است. شاید در نظر اول متصل کردن سکتاریسم به دگماتیسم، عجیب و بدون دلیل جلوه کند، ولیکن اگر با بینش تیزتر و عمیقتر به عمق مسئله بنگریم، ارتباط این دو را به خوبی در خواهیم یافت. منتها قبل از آنکه بخواهیم مستقیماً این مسئله را مورد توجه قرار دهیم، لازم است که مقدمتاً تفاوت سه موضوع «تأثیرپذیری منفی»، «تأثیرپذیری مثبت» و بالاخره «تأثیرپذیری انحرافی» را دریابیم.

نکته‌ای که مرز میان تأثیرپذیری «انحرافی» و تأثیرپذیری «منفی» را مشخص می‌کند، همان وجود یا عدم وجود «زیغ قلبی» است. یعنی اگر چه تأثیرپذیری منفی، خود نوعی تأثیرپذیری انحرافی بشمار می‌رود، مع الوصف این انحراف نه آنکه ناشی از «ضعف شناختی» و یا ضعف انتخاب بستر «تأثیرپذیری» باشد، بلکه نشأت گرفته از رشد نامتعادل خصلت‌های نفسانی و زیغ قلبی است. برای آنکه تفاوت در صورت فوق را بهتر دریابیم و بتوانیم فرق میان این دو حالت را عمیقاً لمس کنیم، کافی است مثالی بیاوریم، مثلاً ما در شرایط کنونی حرکت چند گروه را در داخل جامعه خودمان به نفع امپریالیسم می‌دانیم. یکی، ضد انقلاب و ستون پنجم امپریالیسم، دوم گروه‌های چپ افراطی و... اگر چه دو جریان فوق، جهت حرکتشان به سوی امپریالیسم بوده و باطبع به نفع امپریالیسم تمام می‌شود، ولی میان این دو تفاوت‌های بسیاری وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها همان اختلاف در انگیزه‌های حرکتی آنان است. یعنی انگیزه‌ای که فلان گروه افراطی را وادار کرده تا سلاح به دست بگیرد و در این مقطع به جان

۱۰. البته شاید لازم به تذکر هم نباشد که تقسیم بندی فوق صورت مکانیکی ندارد، مثلاً اگر می‌گوئیم سکتاریسم، نمودار دگماتیسم عملی می‌باشد، به این معنا است که به هیچ وجه با دگماتیسم فکری و نفسانی ارتباطی ندارد، چرا که در قسمت قبل به ارتباط ارگانیک آنها اشاره کردیم.

هژمونی انقلاب بیافند، ضعف شناخت و بینش آن است و این جریان به هیچ وجه قصد ندارد تا در صف ضد انقلاب قرار گرفته و در جهت خلاف منافع خلق قرار گیرد. اما برخلاف آن، اپوزیسیون غیراصولی و ستون پنجم، از ریشه و بنیان با حرکت تکاملی خلق‌ها و منافع توده‌ها تضاد دارد و عملاً با تمام قوا و نیروی خودش، سعی می‌کند رودخانه پر خروش انقلاب را از جریان بیاندازد و مانع حرکت متعالی آن گردد. لذاست که می‌بینیم این دو جریان، با وجود همسویی و هم‌جهتی، انگیزه‌های حرکتی متفاوتی دارند.

فرق میان «تاثیرپذیری منفی» و انحرافی هم، درست مانند مثال فوق است و عنوان کردن این موضوع از جهات بسیاری کمک می‌کند تا نقاط مبهم بحث بازتر شده و شنبه در آن ایجاد نشود. چرا که گاه در مبحث دگماتیسم، که انواع و اقسام تاثیرپذیری انسان را شامل می‌شود، ما کافران و منافقین و... را دگماتیست معرفی کرده‌ایم و گاهی نیز مشرکین، آناشیت‌ها، ذهن‌گراها و... را در این تقسیم‌بندی جای داده‌ایم. این است که اگر مرزبندی فوق مراعات نشود، درک صحیح مسئله قدری دشوار خواهد شد. پیدایش آفت دگماتیسم در حرکت تشکیلاتی، به علت آنکه پایه و اساس تشکیلات انقلابی را نیروهای خلقی و برای نجات خلق‌ها بنا می‌نهند، عمدتاً نمی‌تواند ناشی از تاثیرپذیری منفی و بر مبنای بعد فجور و عدم تعادل خصلت‌های نفسانی باشد، بلکه بیشتر از همان تاثیرپذیری انحرافی نشأت می‌گیرد. پس در وهله اول دریافتیم که «سکتاریسم پیشگام» که یکی از آفات عمده تشکیلاتی است، زائیده تاثیرپذیری انحرافی می‌باشد. اما سؤالی که در اینجا پیش می‌آید، این است که تاثیرپذیری انحرافی چگونه صورت می‌گیرد؟ برای درک این مطلب، کافی است که نگاهی اجمالی به تعریف سکتاریسم پیشگام، یعنی «جدائی پیشگام از توده‌ها» بیاندازیم. در تحلیلی که پیش از این از سکتاریسم داشتیم، اشاره کردیم که پیشگام به علت دوری روزافزون از «واقعیت‌ها» و «عینیت‌ها» بالاجبار استراتژی تعیین شده‌اش نیز صورتی «ایده‌آل» و انحرافی یافته و وی قادر نیست تا ارتباط لازم را با توده‌ها برقرار نماید. دلیل موضوع فوق را به راحتی می‌توان در همان تاثیرپذیری انحرافی یافت. چرا که یک پیشگام و یک نیروی مردمی خواه ناخواه «تاثیرپذیر» بوده و دریچه‌های متاثر شدن وجودش مسدود نگشته است و نسبت به ظلم و ستم و تبعیض و درد و فشار و اختناق در جامعه خویش حساس می‌باشد و همواره سعی در تولید «اثر» و نابودی این ضعف‌ها و انحراف‌ها دارد. پس در اینجا «تاثیرپذیری» و یا تاثیرپذیری منفی مطرح نیست، بلکه صورت خاص و انحرافی تاثیرپذیری مثبت است که باعث می‌گردد تا اثر ایجاد شده توسط این گروه بازده تکاملی مورد لزوم را نداشته باشد؛ و همانگونه که پیش از این اشاره کردیم چه تاثیرپذیری منفی و چه تاثیرپذیری انحرافی، هر دو نمایانگر وجود دگم‌ها و بت‌ها در وجود انسان هستند و سکتاریسم نیز که نمودار تاثیرپذیری انحرافی در وجود انسان

است، خود تبلور، بازتاب و زیان دگماتیسم خواهد بود.

یکی دیگر از آفات دگماتیسم و تبارز آن در حرکت انسان و تشکیلات، پیدایش «پراگماتیسم» می‌باشد. پراگماتیسم یا «هدف شدن عمل»... معلول عدم وجود تبیین عملکردهاست^{۱۱}. چرا که عمل لازم است بر مبنای تبیین صحیح و منطقی استوار باشد و چنانچه میان این دو خلأی ایجاد شود، بیانگر پیدایش دگم‌ها و بت‌ها بر سر راه انسان می‌باشد. یعنی فی الواقع خود «عمل» بت می‌شود و زمانی که عمل به صورت دگم و یا بت انسان درآمد و مانع تاثیرپذیری و تکامل وی گشت، به تدریج لزوم تبیین از عملکردها هم فراموش می‌شود و انسان مسخ و الینه عمل شده و به بیماری مهلک پراگماتیسم که ریشه در همان بت‌ها و دگم‌های وجودیش دارد، دچار می‌گردد.

آنارشسیسم نیز از دیگر بازتاب‌های پیدایش دگماتیسم در حرکت انسان است. پیش از این تحلیلی که از آنارشسیسم داشتیم، اشاره کردیم که اساسا آنارشسیسم سه نوع می‌تواند باشد، نفسانی، ذهنی و عملی و در همین مبحث نیز اشاره کردیم که شرک تبلور بت‌پرستی می‌باشد. از مجموع این دو مطلب می‌توان دریافت که شرک نفسانی (آنارشسیسم نفسانی)، شرک ذهنی (آنارشسیسم ذهنی) و بالاخره شرک عملی (آنارشسیسم عملی) تماما معلول بت‌پرستی یا دگماتیسم هستند. چرا که آنارشسیسم از عدم وجود پروسه و پراکنده جہتی حاصل می‌شود، و زمانی پراکنده جہتی عارض حرکت انسان می‌گردد که دگم‌ها و بت‌هایی، وی را از پذیرش نظم و حصار تکاملی بازداشته و مانع از قرار گرفتن وی در «پروسه» گردند. مثلا انسان «خودخواه» که بت او «خود» اش است و همه چیز را برای «خود» اش می‌خواهد، به آنارشسیسم مبتلاست و یا فردی که بیش از توان خودش و یا میزان لازم «کار» تقبل می‌کند و دیگران را از پذیرش کارها باز می‌دارد و به عبارتی می‌توان وی را «انحصارطلب» نامید، او نیز آنارشسیست و مشرک است؛ لذا می‌بینیم که هر دوی این‌ها معلول نوعی بت‌پرستی و یا دگماتیسم در حرکت او هستند.

بازتاب و زیان دیگری که از بروز دگماتیسم در حرکت انسان ناشی می‌گردد «اپورتونیسیم» می‌باشد. اپورتونیسیم که در معنای تحت الفظی و ابتدائی به «فرصت طلبی» تعبیر می‌شود، بازتاب و معلولی است که از دیدگاه ما علت آن «منیت‌گرایی»، «خود پرستی» و «اساس خود قرار دادن» است. یعنی زمانی که بت انسان «خود» او واقع شد و دگم‌ها وجود وی را فرا گرفتند، دیگر او قادر نیست که نظم و جهت پیشین را گردن نهاده و بر آن عصیان می‌کند تا این منیت کاذبش را ارضاء نماید. پس به سادگی درمی‌یابیم، زمانی یک انسان به بیماری اپورتونیسیم مبتلا شده و آن را به

۱۱. رجوع شود به کتاب "پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم".

حرکت تشکیلاتی انتقال می‌دهد که ابتدا دگم‌ها وجودش را فرا گرفته و وی را به آفت دگماتیسم مبتلا سازند.

بیماری‌های مهلکی مانند «قدرت طلبی»، «انحصارطلبی»، «برتری طلبی» و... نیز که در تمام آن‌ها «منیت کاذب» و «خودمحوری» وجود دارد، تماما بیانگر دگماتیسم در حرکت انسان بوده و همگی ناشی از پیدایش دگم‌ها در وجود انسان می‌باشند.

از دیگر نمودارها و زیان‌های دگماتیسم در حرکت انسانی - تشکیلاتی، همان «ذهن‌گرایی» است که در رابطه با دگماتیسم ذهنی معنا می‌یابد. انسان ذهن‌گرا تاثیرپذیری‌اش از «عینیت‌ها» و «واقعیت‌ها» تحلیل رفته و به تدریج جواب تمامی مسائل را در ذهنیت خود که همان بت دگم اوست، جستجو می‌کند. زمانی که «ذهنیت» انسان و افکار ذهنی او بت وی قرار گرفت، او دیگر قادر به رشد صحیح و متاثر شدن نیست و این امر بیانگر وجود دگم‌ها (ذهنیت) در وجود وی هستند.

«مطلق فکری»، یعنی بینشی که همه چیز را مطلق می‌کند و قادر نیست پدیده‌ها را با عینک «نسبیت» بنگرد، یکی دیگر از نمودهای دگماتیسم است. چرا که در این حالت، «مطلق»ها بت او هستند و این بت‌ها و دگم‌ها، مانع از گسترش افق دید ایشان شده و وی را در وادی مطلق‌ها که اساسا وجود خارجی هم ندارند، رها می‌سازند. پس زمانی که دیدیم انسانی مطلق‌نگر است، فوراً بایستی دریابیم که «مطلق‌ها»، «بت‌ها» و یا دگم‌های او چه چیزهایی هستند و چرا وی به دگماتیسم مبتلا شده است؟

از موضوعات دیگری که در ارتباط با مسائل فوق بوده و بیانگر نوع دیگری از دگماتیسم می‌باشد، «معلومات‌گرایی» است. دانستنی‌ها و معلوماتی که نتوانند در خدمت «خط فکری» قرار گیرند، خود به صورت بت و دگمی درآمده که انسان را از پذیرش حرف‌ها و مسائل جدید باز می‌دارند. یعنی هنگامی که «دانستنی‌ها» و معلومات فرد به صورت «خط معلوماتی» درآمد و وی را در عوض بارور ساختن خط فکری، در حیطه همان دانستنی‌ها محدود و محصور نگاه داشت، او دیگر تاثیرپذیری‌اش را از دست داده و قادر به رشد و تکامل که عمدتا در جهت‌گیری مثبت و خط یافتن است، نخواهد بود. سطحی‌نگری را هم می‌توان معلول دگماتیسم پنداشت. چرا که در این حالت «ظاهر» امر، خود به عنوان تبلور «باطن» قرار می‌گیرد و به صورت «حائل» و یا به عبارت دیگر «بت» و «دگم» درآمده و مانع از «عمق‌نگری» می‌گردند. انسانی که نمی‌تواند به اعماق مسائل بنگرد و همواره ظاهر و سطحی بین است، حتما دگم‌های خاصی وجودش را فرا گرفته‌اند که مانع از متاثر شدن او از باطن اشیاء و پدیده‌ها می‌گردند؛ و بالاخره کند کاری و حتی برخوردهای منفعلانه کردن با مسائل، از دیگر آفت‌های دگماتیسم هستند. انسانی که مسئولیت‌هایش را به موقع انجام

نداده و در امور مربوط به خودش اهمال می‌ورزد، مشخص است که دستاوردهای مقطعی‌اش، دگم و بت او شده و وی را به همان ره آوردهای کم و اندک قانع می‌سازند. بالاخره انسان منفعل که قادر به برخورد فعالانه با مسائل نیست، انسانی دگماتیست است. چرا که عقده «خود کم بینی» و «حقارت»، بت او شده و مانع از برخوردهای صحیح او با مسائل متعدد می‌گردند.

این بیماری‌ها و آفات انسانی - تشکیلاتی که فوقا از آنان نام بردیم، مثنی نمونه خروار بود و چنانچه دقیقتر به مسئله بنگریم، مسائل بسیاری را در ارتباط با دگماتیسم پیدا خواهیم نمود و خواهیم توانست عمق و دامنه و میزان گستردگی دگماتیسم و زیان‌ها و نمودارهای آن را در یک حرکت تشکیلاتی، بیش از پیش دریابیم.

۲ - چگونه با دگماتیسم مبارزه کنیم؟

این یک امر کاملا طبیعی است که برای مبارزه با بیماری، بایستی کاملا آن را شناخت، ریشه یابی‌اش نمود و سپس به مداوای آن پرداخت و به عبارت دیگر هر «تغییر»ی که بخواهد منجر به تکامل بشود، لازم است که پایه خویش را بر تبیین قرار دهد و یا اینکه «تغییر» مبتنی بر «تبیین» باشد^{۱۲}. در مورد مبارزه با دگماتیسم هم، وضع بر همین منوال است. ابتدا باید دگم‌ها را شناخت و علت پیدایش آن‌ها را تبیین نمود، سپس با ایجاد زمینه‌های مناسب و روش‌های درمانی لازم، اقدام به نابودی آن‌ها نمود. همانگونه که یک پزشک برای مداوای بیمار ابتدا به بررسی «اثرات بیماری» می‌پردازد. برای شناخت دگم‌ها نیز در بدو امر، لازم است که نوع «اثرات» مورد مذاقه قرار گیرد. به این معنا که باید دید هر انسانی، به چه میزان «تأثیرپذیر» است و از پدیده‌ها و مسائل گوناگون تا چه حدی متأثر می‌شود: مثلا برای آنکه دریابیم یک انسان تا چه حدی دگم دارد، کافیسیت با او به کوهستان برویم، در خیابانی قدم بزنیم، مشترکانه زندگانی کنیم و در طی این مراحل، کاملا باید دقت کنیم که این فرد چه حساسیتی نسبت به پدیده‌ها نشان می‌دهد. وقتی به کوه‌ها و درخت‌ها و پرنده‌ها نگاه می‌کند، چه تاثیری می‌پذیرد؟ نظم در هستی، چگونه او را متأثر می‌کند؟ و یا در خیابان‌ها، فقر و ستم، وابستگی، فحشاء، بیکاری و... تا چه حدی او را متأثر می‌کند؟ در زندگی مشترک نسبت به چه مسائلی حساسیت نشان می‌دهد؟ آیا خبرهای روزنامه او را متأثر می‌کند؟ علاقه به اخبار دارد؟ کدامیک از خصلت‌هایش، زندگی اشتراکی با او را دشوار می‌سازد؟ و... این‌ها تماما «اثراتی» است که توسط آن می‌توان میزان تأثیرپذیری افراد را تبیین نمود و پس از آن، فرد بیمار با اراده خودش و بر اساس تبیین نمودن دگم‌ها در یک بستر مناسب و در یک پروسه، قادر خواهد بود دگم‌ها را نابود کند. یعنی برای شروع حرکت، باید

۱۲. رجوع شود به سری جزوات "تبیین ارگانیزم خط فکری"، شماره‌های ۱ الی ۳.

اثرات را مورد کنکاش قرار داد تا توسط این اثرات بتوان به دگمها پی برد و میزان کم و زیادی آنها را دریافت. در این حال می‌توان به تبیین دگمها اقدام نمود و سپس با اراده‌ای قوی، در یک بستر مناسب که لازم است توسط خود فرد و یا غیر او ایجاد شود، و با گذراندن مراحل متعددی در یک پروسه، به نابودی دگمها همت گماشت. این روند را عینا در حرکت یک پزشک می‌بینیم. وی ابتدا به معاینه و سؤال و جواب از بیمار می‌پردازد تا از این طریق «اثرات بیماری» را دریابد. سپس بر اساس ضابطه‌ها و ملاک‌ها و تجربیاتی که در طی سال‌ها به کف آورده است، علت بیماری را تبیین می‌کند و براساس آن، اولاً، نکات خاصی را عنوان می‌کند که فرد بیمار با رعایت آنها، از تشدید بیماری جلوگیری می‌کند (بستر مناسب) و ثانیاً، داروهائی به بیمار می‌دهد تا بیمار با استعمال آنها مرض خود را در مراحل متفاوتی که پزشک برای معالجه تعیین می‌کند (پروسه) شفا بخشد.

تشکیلات نیز همانند یک پزشک، با گذران مراحل فوق به نابودی بستر رشد دهنده و سازنده دگمها می‌پردازد تا از این کانال، به اهداف متعالی خود دست یابد. چرا که تشکیلات، خود بستری است که دگمهای وجودی مهره‌ها، در آن تبارز یافته و خود را نشان می‌دهند. زمانی که یک «فرد» در کنار «گروه» قرار می‌گیرد، توسط برخوردی که با مسائل خاص زندگی و حیات گروهی می‌نماید، به راحتی می‌توان دگمهای او را شناسائی کرد.

تشکیلات نظم و حصری است که مهره‌ها را درون خود قرار داده و مانع از آزادی مطلق آنها می‌گردد. به میزانی که مهره‌ها قادر به پذیرش این نظم بوده و از آن متأثر شوند، تکامل کرده و بالعکس، اگر متأثر نشوند، نظم تشکیلاتی همانند سلول انفرادی و جبری خواهد بود که از همه سو آنها را آزار می‌دهد و قطعاً به هیچ وجه بستر رشد و تکامل مهره‌ها نخواهد بود.

توسط این روش و بررسی عمیق برخورد مهره‌ها با نظم تشکیلاتی، می‌توان میزان دگمهای درون مهره‌ها را سنجید. مثلاً یکی از مسائل مهم تشکیلاتی، وعده‌های ملاقات و قرارهای افراد است، چنانچه مهره‌ای بر این نظم گردن نهاده و همواره به موقع و سر وقت، به محل قرار ملاقات برسد، این امر بیانگر آن است که این مهره، برخی دگمها را در وجودش نابود کرده و قادر است در این مسیر به رشد و تکامل پردازد. اما اگر دیده شد مهره‌ای در این امر مهم اهمام می‌ورزد، حتماً باید اعتقاد داشت که این مهره دگمهای متعددی وجودش را فرا گرفته‌اند. همچنین در اختلاف عقیده‌هائی که میان مهره‌های تشکیلاتی وجود دارد، به راحتی می‌توان دگمهای ذهنی افراد را شناسائی کرد. برای این منظور، باید دید یک مهره تا چه حد نسبت به عقیده خودش، تحلیل و

تبیین دارد؟ آیا صرفاً از روی ظواهر امر موضع‌گیری کرده است؟

آیا زمانی که مشخص شده عقیده پیشین‌اش اشتباه بوده، این اشتباه را می‌پذیرد؟ مسئولیت محوله به او را با عشق و علاقه دنبال می‌کند یا نه؟ و بالاخره وقتی از او انتقاد اصولی می‌شود، می‌پذیرد یا نه؟

بدینسان، نفس وجود تشکیلات و حرکت تشکیلاتی، یکی از بیشمار فوایدی که دارد، همان تبارز بخشیدن به دگم‌های وجودی انسان است. اما میزان اصالت یک تشکیلات بستگی تام به چگونگی برخورد آن با دگم‌های وجودی افراد دارد و به میزانی که قدرت تخریب دگم‌ها و نابودی زمینه رشد آن‌ها را داشته باشد، این تشکیلات پویاتر و متکامل‌تر است.

اما یک تشکیلات، چگونه می‌تواند دگم‌ها را شناسائی و سپس نابود گرداند؟ تنها سلاح و یگانه ابزار تشکیلات در جهت شناسائی و نابودی دگم‌های وجودی مهره‌ها، «پروسه» است و به جز پروسه، هیچ وسیله دیگری قادر نیست این رسالت عظیم را به انجام رساند. پروسه که می‌بایست در دو بستر ذهنی و عینی تبارز یابد، آینه ایست که دگم‌ها و بت‌های وجودی مهره‌ها را نمایش می‌دهد. هیچ مهره‌ای قادر نیست دگم‌های وجودی خود را در یک حرکت تشکیلاتی، الی الابد مخفی نماید و بالاخره در فرصت مناسب، نمودار خواهد شد. ممکن است یک فرد سال‌ها و سال‌ها در زندگی انفرادی خودش ضعف‌ها، انحراف‌ها و دگم‌هایی دارا بوده و تبارز نیافته باشند، منتهی در یک حرکت تشکیلاتی، بسیار سریع‌تر و زودتر، این دگم‌ها نمودار شده و به اصطلاح دستانش رو می‌شوند.

بنابراین، رسالت تشکیلات عبارت است از، ایجاد پروسه‌ای ذهنی و عینی که در این پروسه دگم‌ها تبارز یافته و شناسائی گردند و سپس نیز نابود شوند. پروسه ذهنی، عبارت است از، حرکت‌های متفاوتی که تشکیلات در جهت انتقال «ضابطه»‌ها به مهره‌های خود به کار می‌برد. از قبیل مطالعات گروهی، کلاس‌های چند نفره، انتشار کتب و جزوات و نشریات و... که در این پروسه، ذهنیت مهره‌ها بارور شده، اولاً دگم‌های ذهنی آنان می‌شکند و ثانیاً با مسلح شدن به ضابطه‌های خط فکری، قادر خواهند شد که به تبیین دگم‌ها پرداخته و راه تغییر آن‌ها را بیابند؛ و پروسه عینی که یک تشکیلات در جهت شناخت و نابودی دگم‌ها به کار می‌برد، عبارتست از، زندگی تیمی، کارهای گروهی، سفرهای دسته جمعی، کوه نوردی، راه پیمائی و... که در این میان، مهره‌ها به راحتی خصلت یابی شده و دگم‌های آنان شناسائی می‌شود.

یک تشکیلات اگر بخواهد مهره‌هایی پویا، پر تحرک، آزاد فکر، تکامل خواه داشته

باشد، لازم است که این پروسه را به بهترین نحو ایجاد کند و هیچگاه در خصلت یابی مکرر افراد، سستی و اهمال به خود راه ندهد، دائماً سعی در شناسائی و نابودی دگم‌های وجود افراد داشته باشد، به برنامه‌های تئوریک، که ذهن افراد را پویا و بارور می‌کند، بهای لازم را بدهد و همراه این پروسه ذهنی، اقدام به سپردن کارهای عملی و خصوصاً گروهی به افراد بنماید تا در لوای این دو پروسه ذهنی و عینی، بتواند «تاثیرپذیری» مهره‌های تشکیلاتی را روز به روز بیشتر نموده تا آنها قادر به «اثرگذاری» بر دیگر پدیده‌ها و تغییر وضع خود، جامعه و تاریخشان از «واقعیت‌ها» به «حقیقت‌ها» گردند.

والسلام

